

معمای مصدق و ذهنیت استبدادی ما

احمد سیف



فهرست

مقدمه.....	۲
۱- «معمای» مصدق!.....	۶
۲- مصدق و شرایط کنونی ما.....	۱۸
مصدق و مقوله‌ی ارباب و رعیتی.....	۲۵
مصدق و کارگران.....	۲۶
مصدق و مسایل ملی.....	۲۷
۳- تاریخ‌پردازی معاندان مصدق.....	۲۸
۳-۱ بازخوانی روایت آقای حسین مکی از مصدق.....	۳۱
۳-۲ چپ‌اندیشان و مصدق.....	۵۶
۳-۳ نفت، اقتصاد ایران و مصدق.....	۱۱۵

مقدمه

یکی از حوزه‌های زندگی فرهنگی ما که نیازمند بررسی‌های درازدامن و عمیقی است حوزه‌ی آسیب‌شناسی فرهنگ است تا برای برون‌رفت از تنگناهای فرهنگی که با آن روبرو هستیم راه هموار شود. منظورم از این آسیب‌شناسی، کوشش برای شناخت امکانات و محدودیت‌های ماست. نه انکار این تنگناها مشکلی را برطرف می‌کند و نه دست‌کم گرفتن مسائلی که جامعه‌ی ما در هزاره‌ی سوم میلادی با آن روبروست. از سوی دیگر، موفقیت در برطرف کردن کمبودها و تنگناها با بی‌اطلاعی ما از امکاناتی که هست نیز جور در نمی‌آید. می‌خواهم این نکته را گفته باشم که نه فقط دانش به تنگناها مهم است که به همان اندازه، اطلاع از امکاناتی که برای مقابله با این تنگناها داریم نیز بااهمیت و تعیین‌کننده است. ولی، در میان خود ما بسیار اتفاق می‌افتد که از سویی با دست‌کم گرفتن تنگناها و با اغراق درباره‌ی امکانات روبرو می‌شویم.

این همه در حالی‌ست که در تأیید آن‌چه که ادعا می‌کنیم یا سند و شاهد تاریخی استوار نداریم و یا کم داریم. واقعیت تلخ تاریخی‌مان این است که در همه‌ی طول و عرض تاریخ، ایرانی‌شوربخت در چارچوب فرهنگی و سیاسی خود فاقد حق و حقوق اولیه بوده است و این بی‌حقوقی ادامه‌دار در ذهنیت ما آن‌چنان رسوب کرده است که گاه، حتی عادی و طبیعی جلوه می‌کند. بسیار اتفاق می‌افتد که حتی بدون اینکه خود بدانیم و یا بخواهیم، در مناسبات عادی و روزمره‌ی خویش همین ذهنیت را به نمایش می‌گذاریم. بی‌گفت‌وگو باید روشن باشد که با تداوم این ذهنیت، راه برون‌رفت ما از این تنگناهای فرهنگی هم مسدود باقی می‌ماند. می‌توان قوانین مناسبی به تصویب رسانید. می‌توان به انتخاب حکومت‌گرانی صالح امید داشت. ولی مادام که این خانه‌تکانی ذهنی در مای ایرانی اتفاق نیفتد، این تنگناها باقی می‌مانند. راه خردمندانه‌ی برخورد به این مشکل، به باور من، برخورد شجاعانه و بدون پرده‌پوشی با این مسائل و نیز با این ذهنیت است تا راه برای رفع و تصحیح آنها هموار شود.

پس از همین ابتدا باید روشن باشد که مرا با دیدگاهی که حتی نفس وجودی مشکل و کمبود را به رسمیت نمی‌شناسد و اگر هم، چیزی را به رسمیت بشناسد، آن را با هزار من سریشم و چسب به توطئه‌ی موجودات ارضی و سماوی نسبت می‌دهد،

کاری نیست. در این که در این جهان، توطئه هم هست، تردیدی ندارم، ولی از همین نقطه‌ی درست آغاز کردن و رسیدن به جایی که حرکت ثوابت و سیارات را نیز به توطئه‌ی این یا آن گروه نسبت دادن، حلال مشکلات و مصائب جماعی چون ما نیست. چون اولین و مهم‌ترین پی‌آمد این دست توطئه‌پردازی‌ها، تبلیغ ساده‌اندیشی و زودباوری است. و اگر با دیدگاه توطئه‌پرداز و توطئه‌سالار مقابله نشود، پی‌آمدش بی‌گمان نیندیشیدن و امتناع از تفکر خواهد بود که برای جامعه‌ی گرفتاری چون جامعه‌ی ما به‌راستی مصیبت عظیمی است. شاید به همین خاطر است که توطئه‌پنداری در میان مای ایرانی این همه طرفدار دارد. هر چه را که درک نکنیم و یا حتی، گاه، نخواهیم درک کنیم بلافاصله به توطئه پیوند می‌زنیم و کمتر هم از خود می‌پرسیم مگر در بازی قدرت جهانی چه کاره‌ایم که کسی یا قدرتی با این تواتر به توطئه برعلیه ما ناچار باشد؟ البته گفتنی است که این علاقه و تمایل ما به توطئه‌پنداری از فرهنگ و سیاست حاکم بر جامعه‌ی ما منشاء می‌گیرد و روشن است ما مردمی که در تاریخ درازمان کمتر اجازه داشته‌ایم که بدون آقابالاسر و بدون «بساطِ فلک» معلمان اخلاق بیندیشیم، این وضعیت را با تجربه‌ی تاریخی خویش هم‌خوان می‌یابیم. علاوه بر همخوانی با تجربه‌ی تاریخی ما، به اعتقاد من، یکی از دلایل مقبولیت تئوری‌پردازی‌های توطئه در ایران این است که با ذهنیت ساده‌اندیش و بدوی ما جور درمی‌آید. به‌عنوان نمونه، در این که خیلی کارها در ایران کار انگلیسی‌ها بوده است، بحثی نیست. ولی از همین نکته‌ی درست به جایی می‌رسیم که خودمان در تاریخ خودمان هیچ‌کاره می‌شویم چون هر آن چه برسرمان می‌آید نتیجه‌ی توطئه‌ی این و آن و در بسیاری از موارد «انگلیسی‌ها» می‌شود. ضرر دیگر این نحوه‌ی برخورد این است که حتی وقتی که «کار به‌واقع کار انگلیسی‌هاست»، از شناخت سازوکار واقعی قضایا و به‌خصوص نقش «خودی‌ها» که به‌عنوان نوکران باجیره و بی‌جیره‌ی منافع خارجی عمل می‌کنند، باز می‌مانیم. با این همه، مهم‌ترین پی‌آمد مخرب این نحوه‌ی نگرش به مسائل، تبلیغ و تشویق مسئولیت‌گریزی است. اگر قرار بر این باشد که هر آن چه که بر سر ما آمده است گناه این یا گروه برون‌مرزی بوده باشد، پس، چه نیازی به بازنگری کرده‌ها و نکرده‌های خود در بستر تاریخ داریم؟ پس، نه ساختار سیاسی ما نیاز به انهدام و بازسازی دارد و

نه بنیان ذهنی ما محتاج خانه‌تکانی جدی است! به قول خیام بزرگوار، خوش باش، ندانی به کجا خواهی رفت!

بدون معطلی باید افزود که بر چنین بستری زنجیره‌ای از کژاندیشی جوانه می‌زند و رشد می‌کند و کار به‌واقع زار می‌شود. وقتی مسئولیت‌پذیری نباشد، نقد و نقادی هم نیست که با مختصات یک جامعه و فرهنگ استبدادی، هم‌خوانی دارد و با آن جور درمی‌آید. وقتی نقد و نقادی نباشد، کسی در وجدان اجتماعی محک نمی‌خورد. معیار قضاوت و ارزش‌گذاری شخصی و خصوصی می‌شود و به همین دلیل، محدود و دست‌وپاگیر می‌شود. بی‌گفت‌وگو باید روشن باشد که بزرگ‌ترین قربانی این مجموعه، تفکر و اندیشه‌ورزی در جامعه است. در وضعیتی که تفکر و اندیشه‌ورزی صدمه ببیند، دور دور کلاشان فرهنگی می‌شود که در همه جا هستند و منتظر رؤیت آب تا قابلیت خویش را در شناگری نشان بدهند و اگر لازم باشد، برای گرفتن ماهی‌های چاق و چله، آب را هم گل‌آلود می‌کنند. نیازی به ذکر نام و نشان نیست ولی این جماعت، به‌واقع بسازو بفروش‌های فرهنگی‌اند که عمده‌فروشی می‌کنند. اگر از قبل کار «فرهنگی»‌شان گرهی از کار کسی باز نمی‌شود، چه باک! خود این حضرات که به آب و نان و جاه و مقام می‌رسند! و برای جان‌های بی‌درد، همین پاداش کمی نیست.

قبل از هر چیز باید بگویم که پیشاپیش باید پذیرفت که راه برخورد از روبرو به مشکلات و مصائبی که داریم، راه بی‌درد و حتی کم‌دردی نیست. نه فقط عقل و خرد می‌خواهد، بلکه، حوصله و تحمل و تسامح و مدارا می‌طلبد. شکستن و شکسته شدن در فراگشت رفع این مصایب اجتناب‌ناپذیر است و به همین خاطر، آمادگی تام و تمام می‌طلبد تا با اولین به خاک افتادن‌ها، انرژی‌های مصرف‌شده هدر نرود. کوهنوردی که از میانه‌ی راه و از دامنه‌ی کوهی که بسی صعب‌العبور می‌نماید باز می‌گردد، نه فقط همه‌ی انرژی‌های مصرف‌شده را به هدر داده است بلکه هیچ‌گاه نیز به قله‌ی کوهی صعود نخواهد کرد.

در دویست سال گذشته به‌ویژه - که دنیای بیرون از ما به‌راستی دستخوش تحولاتی تاریخ‌ساز شده است - این تنگناهای فرهنگی در بیشتر عرصه‌های زندگی ما حضور چشمگیری داشته به‌نوبه به صورت مانعی بسیار جدی بر سر راه تحول بنیادین جامعه‌ی ما عمل کرده است. تقابل سنت و مدرنیته در ایران و جلوه‌های مختلف بروز این برخورد

و تقابل در یکی دو قرن گذشته، هنوز از ناشناخته‌ترین عرصه‌های زندگی اجتماعی فرهنگی ما در دوران معاصر است. قصدم به‌هیچ‌وجه نادیدن و غفلت از کارهای انجام گرفته نیست. من در این جا بیشتر با یک معضل فرهنگی بسیار جدی خودمان کار دارم که در آن نوعی فرهنگ سرزش همه‌جاگیر شده است. یعنی مای محقق و پژوهشگر به دنبال ساختار استبدادی ذهن‌مان که عمده‌ترین نمودش یکه‌سالاری ما در عرصه‌ی اندیشه‌ورزی است نمی‌توانیم در این بررسی‌ها موضع بی‌طرفانه داشته باشیم تا حقیقتی در این میان روشن شود. در این دست بررسی‌ها، در اغلب موارد، هدف به قول معروف کوشش برای یافتن «قاتل» است نه کوشش برای بررسی «علل قتل» که برای زندگی میان‌مدت و درازمدت ما مفید باشد. همین که «قاتل» را پیدا کردیم، تو گویی انگار وظیفه‌ی ما به سر می‌رسد.^۱

در پیوند با بررسی تقابل بین سنت و مدرنیته در ایران هم، همه چیز بستگی دارد که چه کسی با چه دیدگاهی به این بررسی بپردازد. اگر نویسنده مدافع سنت باشد، که حتماً تجددطلبان مقصرند و به این یا آن قدرت خارجی وابسته بوده‌اند و اگر به «اردوگاه» تجددطلبان دلبستگی داشته باشد که «بدیهی است» سنت‌گرایان «نگذاشتند». تا آن زمان که با دانش و آگاهی از این شیوه‌ی اندیشیدن «خیر و شری» دست برنداریم کار ما به همین صورت کنونی‌اش زار خواهد بود.

این «خیر و شر» اندیشی وقتی به عرصه‌ی نقادی کشیده می‌شود، نتیجه به‌واقع اسفانگیز می‌شود. چون نقد به‌جای این که وسیله‌ای باشد برای خودآموزی و کمک به

^۱ یکی از نمونه‌های این کوشش برای یافتن «قاتل» را می‌توانید در افاضات آقای موسی غنی‌نژاد در گفت‌وگو با «مهرنامه» بیابید. ایشان طوری سخن می‌گویند که انگار ایران تا روی کار آمدن مصدق هیچ مشکلی نداشت و تنها به خاطر مصدق و جبهه‌ی ملی بود که هم اقتصاد دولتی و نفتی شد و هم دموکراسی از ایران رخت بر بست و هم چماق‌داران میدان‌دار شده‌اند و هم تهمت و افترا بستن ملی و سراسری شد. در این‌جا، به حساسیتی که در برخورد با حقایق نشان داده‌اند نمی‌پردازم. برای نمونه مصدق را متهم می‌کند که با نمونه‌برداری از سیاست حزب کارگر در انگلیس خواهان دولتی کردن صنایع بزرگ در ایران بود که این ادعا دروغ زشتی بیشتر نیست. کاش آقای غنی‌نژاد مختصری درباره‌ی این «صنایع بزرگ» در ایران زمان مصدق هم می‌گفتند که ارشاد شویم! (منبع: [مصاحبه‌ی مهرنامه با آقای دکتر غنی‌نژاد باز نشر در سایت تاریخ ایرانی](#))

دیگران، در وجه عمده، وسیله‌ای می‌شود برای جا انداختن یک‌سالاری در عرصه‌ی اندیشه که در همه‌ی مکان‌ها و همه‌ی زمان‌ها، اول و آخر مصیبت است. نمونه‌ای که برای بررسی بیشتر این مشکل انتخاب کرده‌ام، «معمای» مصدق است. آیا آن گونه که شماری از قلم‌به‌دستان ما ادعا می‌کنند کسانی چون صاحب این قلم «روضه‌خوان‌های ۲۸ مرداد» اند که هم‌چنان «خون» می‌طلبند و یا این که این دوستان، ریگی به کفش دارند و به همین خاطر، می‌کوشند گردوخاک به راه بیندازند و خلط مبحث کنند. در زمان نوشتن این سطور، نزدیک به هفتاد سال از سرنگونی حکومت مصدق و پنجاه و پنج سال از مرگ او گذشته است. به غیر از برهه‌ی بسیار کوتاهی پس از سرنگونی سلطنت، در همه‌ی سال‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ قدرت‌مداران ایران کوشیدند تا ذهنیت ایرانی‌ها را از «اشتباه» درباره‌ی این پیر «اشراف‌زاده‌ی زمین دار»، که هم «بزدل و ترسو» بود و هم «قدرت‌طلب» و «عوام‌فریب»، در بیاورند. البته توجه دارید که این‌ها و چه بسیار ناسزاهای دیگر عناوینی است که معاندان مصدق به او نسبت داده‌اند. ولی این ذهنیت عمدتاً «فراموش‌کار» و بسیار «قدرناشناس» ما دست از خیره‌سری بر نمی‌دارد. تازگی‌ها محققان و پژوهشگران چپ و راست هم به قافله‌ی قدرت‌مداران پیوسته‌اند. ولی با همه‌ی این تلاش‌ها، جوانانی که حتی پدران و مادرانشان نیز در دوره‌ی زمامداری مصدق به دنیا نیامده بودند، در هر فرصتی که پیش بیاید پوسته‌های او را حمل می‌کنند و بدون این که دیدگاه‌شان کوچک‌ترین ابهامی داشته باشد، شعار می‌دهند: «مصدق، مصدق راهت ادامه دارد».

آیا این مردم عادی هم‌چنان گرفتار توهم‌اند و یا دولتمردان و معاندان پژوهشگر کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه دارند؟

و بعد، این «راه مصدق» دیگر چه صیغه‌ایست؟ مگر جز این است که مصدق برای نزدیک به سه سال نخست‌وزیر ایران بود و در پی آمد «یک قیام ملی» سرنگون شد؟! قبل از آن اما اجازه بدهید توجه شما را به «معمای» مصدق جلب کنم.

در این که مصدق اشراف‌زاده بود تردیدی نیست. و از سوی دیگر می‌دانیم که از ده‌سال قبل از مشروطه که حسابداری ایالت خراسان را داشت تا مرداد ۱۳۳۲ که در زمان نخست‌وزیری برعلیه دولت او کودتا کردند به تناوب از بانفوذترین مردان سیاست ایران بود. در آبان ۱۳۰۴ وقتی که مقدمات تغییر سلطنت در ایران پیش می‌آید، با نطق استواری که در مجلس ایراد می‌کند با باورهای سیاسی او آشنا می‌شویم. باورهایی که تا پایان عمر به آن وفادار می‌ماند. مسئله این بود که اکثریت مجلس می‌خواست رییس الوزراء - رضاخان - شاه بشود و پاسخ مصدق روشن است و ابهامی ندارد. «بنده اگر سرم را ببرند و تکه‌تکه‌ام بکنند و آقا سیدیعقوب هزار فحش به من بدهند زیر بار این حرف‌ها نمی‌روم - بعد از بیست سال خون‌ریزی آقای سیدیعقوب شما مشروطه‌طلب بودید! آزادی‌خواه بودید! بنده خودم شما را در این مملکت دیدم که بالای منبر می‌رفتید و مردم را دعوت به آزادی می‌کردید. حالا عقیده‌ی شما این است که یک کسی در مملکت باشد که هم شاه باشد و هم رییس‌الوزرا هم حاکم! اگر این‌طور باشد که ارتجاع صرف است. استبداد صرف است. پس چرا خون شهداء راه آزادی را بی‌خود ریختید! چرا مردم را به کشتن دادید؟ می‌خواستید از روز اول بیایید بگویید که ما دروغ گفتیم و مشروطه نمی‌خواستیم. آزادی نمی‌خواستیم. یک ملتی است جاهل و باید با چماق آدم شود».^۱ از نمایندگان تهران، که انتخاباتش آزاد برگزار شده بود به غیر از سلیمان میرزا که به نفع تغییر رأی داده بود بقیه‌ی نمایندگان تهران در جلسه‌ی رأی‌گیری شرکت نکردند و وکلای دیگر مناطق با اکثریت آرا ماده‌ی واحد را به تصویب رسانیدند. دنباله‌ی داستان دیگر بخشی از تاریخ ایران است و جریان این است که طولی نکشید که حتی اکثریت قریب به اتفاق مدافعان دو آتشه‌ی رضاشاه هم، در برخورد با واقعیات تلخ زمینی پذیرفتند که پیش‌بینی‌های پیر احمدآباد متأسفانه درست در آمد. ولی دیگر دیر شده بود.

^۱ نطق‌ها و مکتوبات دکتر مصدق در دوره‌های پنجم و ششم مجلس شورای ملی، انتشارات مصدق،

برای دوسه سالی مصدق هم چنان فعال باقی می ماند و بعد حکومت خودکامه‌ی رضاشاه برای بیش از یک دهه، نه فقط صدای مصدق که صدای بسیارکسان دیگر را نیز خاموش می کند. زنده یاد مدرس و بسیاری دیگر که در این راه، جان می بازند. البته، در ظاهر امر، ما و جامعه‌ی ما «متجدد» می شویم و اما از تمام پروژه‌ی مدرنیته، تنها به ظواهر چسبیده بودیم و آنچه در این دوره داریم، با همه‌ی ادعاهای مدافعان علنی و شرمسار آن حکومت خودکامه، به واقع مدرنیته‌ی قلابی و حرام زاده بود. پارلمان و مجلس را به تقلید از غربیان راه اندازی کرده بودیم ولی به روال استبداد شرقی خویش اجازه‌ی انتخاب آزاد به مردم ندادیم. دانشگاه ساخته شد ولی نه منابع کافی برای تحقیق و پژوهش تدارک دیدیم و نه اجازه‌ی تحقیق و پژوهش مستقل و آزاد دادیم. لباس و ظاهرمان نیز به تقلید از غربیان با چماق و سرکوب «متجدد» شد ولی نه ما و نه سیاستمداران ما احترام به قانون را از آن‌ها آموختیم و نه احترام به حقوق فردی را. نه مطبوعات آزادی باقی ماند و نه تحزبی. البته که «امنیت» داریم ولی آنچه که امنیت نامیده می شود نه حاکمیت قانون و امنیت در پناه قانون، بلکه، ترس سراسری و ملی شده‌ی ناشی از سرکوب خشن است. ذهنیت سرکوب شده‌ی ما این ترس سراسری شده را اغلب، امنیت می نامد. کوشش‌هایی برای تدوین قانون می شود ولی، هم چنان، «حرف مستبد اعظم» قانون است و آنچه که قانونمندی امور نامیده می شود، بر روی کاغذ می ماند. رضاشاه اموال هر کس را که بخواهد غصب می کند. به علاوه این هم عبارتی است از زبان یکی از مدافعان او، «رضاشاه دستور داد تیمورتاش را بگیرند، سردار اسعد بختیاری را بگیرند و نصرت الدوله را بگیرند و بعد هم گفت آنها را بکشند. شخصاً دستور قتل آنان را داد»^۱. به تبعیت از مصدق، شما اگر شاه‌رگ مرا هم بزیند، در جامعه‌ای که چنین جنایاتی اتفاق می افتد، صحبت از تجدد خنده دار و مضحک است. در پی آمد شهریور ۱۳۲۰، رضاشاه برکنار شده و از ایران تبعید می شود. دو سه سالی طول می کشد تا مصدق امکان فعالیت سیاسی پیدا کند. در این دوره نیز، هم چنان فعال است و پرکار تا اینکه سرانجام در ۱۳۳۰ به نخست‌وزیری می رسد. هر ایرادی که به مصدق وارد باشد ولی در دو مورد دیدگاه او تفسیربردار نیست:

^۱ سید ابراهیم نبوی: در خشت خام: گفتگو با احسان نراقی، تهران، ۱۳۷۹، ص ۷۷

- مصدق به معنای کامل کلمه ایران را دوست می‌دارد.
 - باور او به آزادی و کثرت‌گرایی عقیدتی در میان سیاست‌پردازان ایرانی در یکی دو قرن گذشته منحصر به فرد است.

و اما لطیفه‌ی تاریخ ما در جای دیگری است. اگر خواننده به آن چه که معاندان مصدق درباره‌ی او نوشته‌اند قناعت کند، نه فقط درباره‌ی مصدق چیز دندان‌گیری یاد نمی‌گیرد بلکه این امکان را هم پیدا نمی‌کند تا به‌واقع «معاصی کبیره» مصدق را بشناسد!

مصدق در همه‌ی عمرش سیاستمداری مشروطه‌طلب و مدافع حاکمیت قانون بود. ولی سلطنت‌طلبان - بدون این که سندی ارایه نمایند - مصدق را به جمهوری‌خواهی متهم می‌کنند و از همین اتهام بی‌پایه زمینه‌ای به دست می‌آید برای توجیه‌ی کودتای ننگینی که در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ با توطئه‌ی قدرت‌های امپریالیستی ولی به دست او باشان و خودفروشان سیاسی علیه حکومت مصدق و علیه منافع درازمدت ایران انجام گرفت. برای شماری از جمهوری‌طلبان گرامی ما، گناه کبیره‌ی مصدق دفاع او از سلطنت مشروطه است. شماری از مدافعان حکومت پهلوی اما، گناه مصدق را حمایت او از سلسله‌ی قاجار می‌دانند و مدعی‌اند که او حتی نماینده‌ای به اروپا فرستاد تا با «بچه‌های محمدحسن میرزا، ولیعهد احمدشاه» ملاقات نماید و به این ترتیب، «مسلم بدانید اقدامات دکتر مصدق در جهت منقرض کردن سلسله‌ی پهلوی بود».^۱ البته در سوی دیگر آقای بهزاد کاظمی، دقیقاً عکس این ایراد و انتقاد را به مصدق دارد و با دیدگاهی دایی‌جان ناپلئونی نتیجه می‌گیرد که حتی شفاعت‌طلبی محمدرضاشاه برای آزادی مصدق از زندان بیرجند در زمان رضاشاه، «سرانجام» خوبی داشت. یعنی، «پسر ارشد رضاشاه در آن موقع نمی‌دانست که با این کار، و در آینده‌ای نه چندان دور، نظام

^۱ گفتگو با حسین مکی، تاریخ معاصر ایران، سال اول، شماره‌ی اول، بهار ۱۳۷۶، ص. ۱۹۱

پادشاهی‌اش را نجات داده است.^۱ نتیجه‌ی اخلاقی این که، مصدق، هم‌زمان هم متهم به کوشش برای براندازی سلسله‌ی پهلوی است و هم متهم به نجات همان سلسله از سقوط!

تحلیل «علمی» از این بهتر نمی‌شود!

آقای غنی‌نژاد هم در مصاحبه‌ی پیش‌گفته جبهه‌ی تازه‌ای می‌گشاید و مصدق را به قانون‌شکنی و بی‌اعتنایی به قانون متهم می‌کند و حتی معتقد است که او «با فشار توده‌ها همه‌ی چارچوب‌های قانونی را بهم ریخت».^۲

اما سازمان‌ها و گروه‌های مذهبی در برخورد با مصدق دو شاخه می‌شوند.

یک گروه بر این باورند که کودتای امریکایی-انگلیسی و ضد ایرانی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ «سیلی اسلام» بود به مصدق که دین و ایمان درست و حسابی نداشت. شماری حتی پا را فراتر نهاده و مدعی می‌شوند که «کمتر کسی است که عملکرد وی را به‌عنوان یک ماسون برای قطع نفوذ رهبری مذهبی زمانش یعنی آیت‌الله کاشانی دریافته باشد».^۳ البته این حضرات حق مسلمی دارند تا مسائل را از راستای منافع اسلام در ایران و یا حتی براساس برداشت‌های خویش از منافع اسلام و یا منافع ایران مطرح می‌کنند، با این همه، هیچ‌گاه برای بندگان خدا توضیح نداده‌اند و توضیح نمی‌دهند که اگر این چنین بود، «سیلی اسلام» چرا از آستین «نامسلمانان» امریکایی و انگلیسی و سازمان جاسوسی سیا و همتای انگلیسی‌اش به در آمد؟ با آن‌چه از جزییات توطئه و

^۱ بهزاد کاظمی: *ملی‌گرایان و افسانه‌ی دموکراسی: کارنامه‌ی مصدق در پرتو جنبش کارگری و دموکراسی سوسیالیستی*، نشر نظم کارگر، لندن، دسامبر ۱۹۹۹، ص ۸۶. من بعد در متن به شماره‌ی صفحه‌ی این کتاب ارجاع خواهم داد.

^۲ www.tarikhirani.ir/fa/news/۶۳۱

^۳ عبدالحمید دیالمه: *مصدق از حمایت تا خیانت*، تهران، ۱۳۶۰، به نقل از اندیشه جامعه، شماره ۱۲، شهریور ۱۳۷۹، ص ۲۲

اجرای کودتا برعلیه حکومت دکتر مصدق بر اساس اسناد رسمی دولت امریکا، امروزه می‌دانیم، بعید است بتوان این ادعا را جدی گرفت.^۱

بخش دیگری از مذهبی‌ها، که علاوه بر ایمان و باورهای دینی، تمایلات دفاع از منافع ملی نیز دارند، به تمامی مصدق را از خودشان می‌دانند و به دلایل مختلف، که بخشی ریشه در سیاست ایران دارد و بخش دیگر ریشه در فرهنگ آن سرزمین، می‌کوشند او را یک حزب‌اللهی دوآتشه نشان بدهند حتی اگر خودشان هم حزب‌اللهی نباشند. برای مثال و به‌عنوان یک نمونه‌ی قدیمی، شماری از ایرانیان پیش از سقوط سلطنت «انتشارات مصدق» را در خارج از کشور راه انداخته بودند و در کنار هزارویک کار نیکو، یکی از کارهای درخشان‌شان تکثیر شماری از نطق‌های مصدق بود. همین جماعت هم‌چنین، کتاب بی‌نظیر و منحصر به فرد زنده‌یاد حسین کی استوان را نیز تجدید چاپ کردند که به‌واقع دست‌مریزاد. در این‌جا اما مشاهده می‌کنیم، که از یک نطق بسیار طولانی و مهم مصدق در ۲۰ شهریور ۱۳۲۴ در مجلس که بیشتر به یک مانیفست سیاسی می‌ماند تنها دو سه جمله‌ی خاص را انتخاب کرده، و بر پشت جلد دوم «کتاب موازنه‌ی منفی» کی استوان آن‌هم با حروف برجسته چاپ کرده‌اند.^۲ در این‌جا که مصدق یک مسلمان مؤمن و با‌اعتقاد بود. تردیدی نیست. ولی دست‌چین کردن چند جمله و حذف آن‌چه که بین آن جملات گفته شد، از مصدق تصویری به دست می‌دهد که با آن‌چه که او بود تفاوت دارد. البته این را هم می‌دانیم، که بخشی از مذهبی‌ها، با همه‌ی شواهدی که در دست است هنوز هم چنان از «بی‌دینی» مصدق افسانه می‌سازند و برای پیشبرد مقاصد عمدتاً شخصی و سیاسی خود به خورد جوانان تشنه‌ی دانستن می‌دهند.

^۱ برای نمونه بنگرید به: اسرارکودتا: اسناد محرمانه‌ی CIA درباره‌ی عملیات سرنگونی دکتر مصدق، ترجمه‌ی دکتر حمید احمدی، نشر نی، ۱۳۷۹

^۲ برای نمونه، بنگرید به این عبارات: «از مسلمانی و آداب آن برای برحق بودن اسلام نه برای میل این و آن پیروی کنیم... و به لوازم آن فقط از ترس خدا و معاد نه مقتضیات دنیوی و سیاسی عمل نماییم... من ایرانی و مسلمانم و برعلیه هر چه ایرانیت و اسلامیت را تهدید کند تا زنده هستم مبارزه می‌نمایم».

بخشی از چپاندیشان ما بسته به موقعیت و جایگاه عقیدتی خویش، مصدق را وابسته به این یا آن قدرت امپریالیستی می‌دانند که آمده بود تا جلوی «نهضت رو به رشد کمونیستی» را در ایران بگیرد. البته داستان «نهضت رو به رشد کمونیستی» هم بیش از آن که ریشه در واقعیت زندگی سیاسی و اجتماعی ایران داشته باشد، ناشی از ذهنیت معصوم و پندارباغ خود آن‌هاست که نتوانسته‌اند بین آرزوهای خویش و واقعیت‌های زندگی در ایران تفکیک قائل شوند.^۱

بخشی از «لیبرال‌ها»ی ایرانی - اگرچه چنین ترکیبی معنای سراسرتی در فرهنگ سیاسی ما ندارد - البته دقیقاً نقیض این ایراد را به مصدق دارند و در این خصوص با بخشی از مذهبی‌ها همراه می‌شوند که مصدق در کنار هزار و یک حسنی که داشت یک ایراد اساسی داشت. از دید این جماعت، مصدق می‌رفت تا جاده‌صاف‌کن گسترش تفکرات کمونیستی در ایران بشود. اگر کمی توده‌ای‌ها و دیگر مخالفان خود را سرکوب می‌کرد، شاید کودتای ۲۸ مرداد پیش نمی‌آمد. جالب و عبرت‌آموز است که در ایراد این اتهام به مصدق نه فقط مذهبی‌ها با شاه سابق، و شاه سابق با زنده‌یاد خلیل ملکی و وزیر کار حکومت مصدق، تیمور کلالی بلکه این جماعت با سیاست‌پردازان و طراحان سازمان‌های اطلاعاتی امریکا (سیا) و انگلستان (اینتل‌جنت سرویس) هم‌رأی و هم‌داستان می‌شوند!^۲ این‌جا هم مشاهده می‌کنیم که مصدق، هم به‌عنوان سد راه گسترش نهضت رو به رشد کمونیستی مورد انتقاد قرار می‌گیرد و هم در تلگرافی که آن سیاستمدار فرومایه در همان سال‌ها به دبیرکل سازمان ملل می‌فرستد، به‌عنوان کسی که می‌خواهد در ایران دولت کمونیستی روی کار بیاورد سرزنش می‌شود. در این تلگراف

^۱ البته کتاب معروف *میراث‌خوار/استعمار* هم هست که برای تخفیف «مسئولیت» مرتجعینی که بر علیه حکومت مصدق در کودتا شرکت کرده بودند کوشید مصدق و دیگر رهبران نهضت ملی‌گرای ایران را وابسته به امریکا بشناساند و اگر این حرف و حدیث درست باشد، که نیست، تازه می‌رسیم به اول چهارراه چه‌کنم؟ اگر این چنین بود پس چرا سازمان سیا بر علیه همان «مصدق وابسته به خویش» کودتا کرد؟

^۲ اسناد مختصری که اخیراً منتشر شده است (اسناد سیا در اینترنت) به‌خوبی نشان می‌دهد که این روایت تا چه پایه ساخته و پرداخته‌ی همان سازمان‌ها بوده است تا بتوانند مرتجعان محلی را برای شرکت فعال‌تر در کودتا سازمان‌دهی کنند.

مصدق متهم می‌شود که «در نظر دارد که یک دولت کمونیستی به مردم ایران تحمیل کند»^۱.

این جماعت نیز به این کار ندارند که با یک من سریشم نیز نمی‌توان حزب کذایی توده را یک حزب کمونیستی دانست و یا حزبی دانست که خواستار دگرگونی اساسی در زندگی اقتصادی و سیاسی ایران بوده باشد. این دست یک‌کیسه‌کردن‌ها، گذشته از افشای کم‌دانشی تاریخی ما درباره‌ی مقولات سیاسی و فرهنگی در ضمن نشان‌دهنده‌ی ذهنیت ساده‌اندیش و استبدادسالار ماست. متهم کردن احزابی چون حزب توده به گسترش تفکرات کمونیستی، بیشتر از آن که نشان‌دهنده‌ی هویت ایدئولوژیک آن حزب باشد در واقع بیانگر زمینه‌سازی ملی ما برای سرکوب هر اندیشه‌ایست که با اندیشه‌ی مسلط بر جامعه همراه نباشد. به‌ویژه که در فرهنگ سیاسی بدوی و توسعه‌نیافته‌ی ایران، هر آن کسی که به هر دلیل از باورهای مذهبی خویش دست کشیده باشد، یا ادعای چپ‌اندیشی دارد و یا اگر هم نداشته باشد از سوی دیگران، به آن متهم می‌شود. به کسانی که چشم‌وگوش‌بسته مدافع اقتصاد «بازار آزاد» نباشند نیز این اتهام وارد می‌شود. آنها هم در این ذهنیت استبدادی و بسته و منجمدشده‌ی ما، اگر کمونیست نباشند مدافعان یک اقتصاد کمونیستی می‌شوند. طنز تلخ زندگی سیاسی ما این است که برای شماری دیگر، اعتقادات مذهبی داشتن خودبه‌خود نشانه‌ی از قافله‌ی زمانه عقب‌ماندن است. می‌خواهم بر این نکته انگشت گذاشته باشم که مشکل فرهنگی ما در ایران، یک‌سالاری در عرصه‌ی اندیشه است و اگر چه در جزییات، ممکن است بین گروه‌های مختلف تفاوت‌هایی نیز باشد ولی در اصول، و به‌ویژه در مقوله‌ی یک‌سالاری، همه سروته یک کرباسند.

اما در خصوص تأثیر و نقش مصدق، این پرسش نیز به ذهن این جماعت خطور نمی‌کند که چگونه چنین چیزی امکان‌پذیر است که یک آدم و یا یک جریان - که تازه

^۱ به نقل از کورش زعیم: جبهه‌ی ملی ایران از پیدایش تا کودتای ۲۸ مرداد، انتشارات ایران مهر، تهران ۱۳۷۸، ص ۲۹۵

سازمان دهی قابل قبولی هم نداشت - هر چقدر هم تأثیرگذار و صاحب نفوذ، تأثیراتی این گونه متناقض بر جریان امور در ایران گذاشته باشد؟

شماری از ناظران هستند که ظاهراً اهل هیچ فرقه و قبیله‌ای نیستند. یا احتمالاً بهتر است بگوییم که از اهالی ولایت چوخ‌بختیارند و از پیروان حزب باد. این جماعت بر مصدق ایراد می‌گیرند که اگر او اندکی مدارا و مماشات می‌کرد، با شاه و کمپانی‌های نفتی راه می‌آمد، احتمالاً به افسران ارتش اضافه حقوق می‌داد، جلوی مداخلات کاشانی و دیگران را نمی‌گرفت، کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ هم پیش نمی‌آمد.^۱ اگر به ساده کردن دیدگاه این جماعت مجاز باشم، خلاصه‌ی حرف‌های این دوستان این است که مصدق برای اینکه به حکومت قانونی خویش ادامه بدهد می‌بایست مصدق نباشد! البته این حضرات نیز از بررسی این نکته‌ی بدیهی شانه خالی می‌کنند که اگر مصدق آن گونه که این جماعت طلب می‌کنند عمل می‌کرد، دیگر مصدق نمی‌بود، می‌شد زاهدی. و بدیهی است که برعلیه نخست‌وزیری چون زاهدی کودتایی دیگر لازم نبود!

حزب توده در همان سال‌ها، و شماری از جریان‌ها و نیروهای مخالف دو آتشی این حزب در دوره‌ی دیگر، در مورد مصدق دیدگاه مشابهی دارند که مصدق نه این که زمامداری مردمی و ضد استعماری بوده باشد، بلکه آمده بود تا نفوذ امپریالیسم - به خصوص امپریالیسم امریکا - را در ایران تحکیم نماید. شماری حتی تا به آن جا پیش می‌روند که اگرچه او را عامل اصلی کودتای ۲۸ مرداد نمی‌خوانند، ولی معتقدند که «در حدی آن را تسهیل کرده است» و یا «کودتا [۲۸ مرداد ۱۳۳۲] ظاهراً علیه دولت مصدق بود».^۲ فعلاً به این نکته کار نداریم که اگر این کودتا، «ظاهراً» برعلیه حکومت مصدق بود، «باطناً» انگیزه و هدف آن همه برنامه‌ریزی‌هایی که از سوی سازمان سیا و همتای انگلیسی‌اش در ایران صورت گرفت، چه بود؟

^۱ شاخص‌ترین نمایندگان فکری این گروه، زنده‌یادان مصطفی رحیمی و احسان نراقی هستند که در نوشته‌های مکرر خویش شمه‌ای از آن چه که در بالا آمد را به عنوان «ضعف‌های مصدق» برشمرده‌اند. به قول نیمای بزرگ، آدم حیران می‌ماند که به کجای این شب تیره قبای زنده‌ی خود را بیاویزد؟

^۲ سید جلال‌الدین مدنی: تاریخ سیاسی معاصر ایران، جلد اول، قم ۱۳۶۱، ص ۲۹۲

و این داستان هم‌چنان ادامه دارد. باید بگوییم اما که تا زمانی که مای ایرانی به اندکی آرامش درونی دست نیابیم و بخود نیابیم و مسائل را نه از دیدگاه منافع حقیر فردی و گروهی، بلکه در راستای منافع اجتماعی و ملی‌مان بررسی و تحلیل نکنیم، این وضعیت افسرده‌ساز ما ادامه خواهد داشت و هیچ معجزه‌ای نیز اتفاق نخواهد افتاد. تا زمانی که نتوانیم و یا نخواهیم با چشمانی باز و ذهنی رها از قشریت به بازنگری خود و تاریخ معاصر خویش بدون آقابالاسر و اساتید همه‌چیزدان پردازیم از این معماها بازهم مطرح خواهد شد. کار دنیا را چه دیدید، وقتی که مسئولیت‌پذیری نباشد و کم‌تر کسی در وجدان آگاه و ناآگاه خویش با خویش خلوت کند، نتیجه این می‌شود که «بی‌گمان در دوران هیچ یک از نخست‌وزیران دوران مشروطیت، این همه اقدامات ضد میهنی، ضد آزادی و برخلاف قانون اساسی در کشور ما صورت نگرفته است».^۱ توجه دارید که مدعی، حتی ۲۰ سال پس از سرنگونی سلطنت در ایران، دوره‌ی سه‌ساله‌ی حکومت مصدق را این‌گونه به قضاوت نشسته است! و یا به قول قلم‌به‌مزدی دیگر «دیکتاتوری که شاخ و دُم ندارد. بساطی که دکتر مصدق گسترده است از رسواترین اشکال دیکتاتوری فاشیستی است».^۲ و روشن نیست که آن بساط اگر «دیکتاتوری فاشیستی» بود، چرا دهان قلم‌به‌مزدانی آن همه حقیر را نمی‌بست!

باری، در فضای فرهنگی استبدادزده، معیارها - اگر چنین چیزی باشد - همه درهم می‌ریزد. در نبود معیارهای منطقی و هم‌خوان با واقعیت‌های زندگی، قضاوت کردن اگر غیرممکن نشود، بسیار دشوار خواهد شد. مسائلی عمده می‌شود، که به‌واقع مهم نیستند و به‌عکس، وجوهی که برای شناخت و درک بهتر زمان و زمانه‌ی ما اهمیتی حیاتی دارند، مورد توجه و التفات قرار نمی‌گیرند. در حالی که از بررسی مسایل اصلی غفلت می‌شود، مسائلی بسیار پیش‌پاافتاده، آن‌گونه مطرح می‌شوند که انگار گردش ثوابت و

^۱ محمود کاشانی، انحلال مجلس هفدهم، محور توطئه‌ی مرداد ۱۳۳۲، به نقل از اندیشه جامعه، شماره ۱۲، شهریور ۱۳۷۹، ص ۳۰. در سرتاسر این نوشته همه جا تأکید از من است مگر این که خلافتش تصریح شود.

^۲ روزنامه‌ی شهباز، ۲۱ دی ماه ۱۳۳۱، به نقل از زعیم: همان، ص ۲۴۹

سیارات نیز به همین نکات کم‌اهمیت بستگی دارند. در این چنین تشبیه و بلبشوی فرهنگی، قابلیت‌ها به هدر می‌رود و آجری روی آجری دیگر قرار نمی‌گیرد تا نشان دهنده‌ی آغاز بنای ساختمانی باشد که می‌ماند. و به همین خاطر است که وقتی به ذهنیت تاریخی خودمان رجوع می‌کنیم، آن را مثل جیب مسکین تهی می‌یابیم و نتیجه‌ی این تهی یافتن ذهن و خاطره‌ی ماست که به صورت اغراق‌گویی گاه خنده‌دار ما درباره‌ی تاریخ خود جلوه‌گر می‌شود. به‌عنوان مثال مدعی می‌شویم ملتی که در تمام طول و عرض تاریخ‌اش از ابتدایی‌ترین حقوق فردی و انسانی خود محروم بوده، مبتکر و آغازکننده‌ی «حقوق بشر» در جهان معرفی می‌شود! به ذهن این مدعیان هم انگار نمی‌رسد که اگر این چنین بود پس چرا حتی گوشه‌ی کوچکی از آن «حقوق» شامل حال خود ایرانیان نشد! یکی دیگر از پی‌آمدهای خالی بودن ذهنیت تاریخی، باور گسترده‌ی ما به تکرار شدن تاریخ است. تاریخ که تکرار شدنی نیست؛ آن‌چه که تکرار می‌شود به‌واقع اشتباهات و ساده‌اندیشی‌های خود ماست که نتیجه‌ی بی‌حافظگی ملی ماست. من بر آن سرم که یکی دیگر از نتایج تهی ماندن ذهن و حافظه و این دل‌زدگی تاریخی ما، این می‌شود که در وجه عمده، مردمی می‌شویم که به اصل و اصول پایداری اعتقاد نداریم و یا اگر هم، اعتقاد داشته باشیم، به آن اصول عمل نمی‌کنیم.

اجازه بدهید به یک نمونه از این بی‌اصولی عقیدتی اشاره کنم. در روز ۱۵ تیرماه ۱۳۳۱ از ۶۶ نماینده‌ی مجلس، ۵۳ نفر به مصدق رأی اعتماد دادند. در جلسه‌ی سری ۲۶ تیرماه ۱۳۳۱، از ۴۲ نماینده‌ی حاضر، ۴۰ نماینده به نخست‌وزیری قوام رأی مثبت دادند. ۵ روز بعد، در ۳۱ تیرماه ۱۳۳۱، از ۶۳ نماینده‌ی حاضر ۶۱ نفر به دکتر مصدق رأی تمایل دادند. از آن گذشته، در جلسه‌ی ۷ مرداد ۱۳۳۱، همان مجلسی که ۴۰ تن از نمایندگانش به نخست‌وزیری قوام رأی داده بودند، احمد قوام را «مفسد افی‌الارض شناخته» علاوه «بر تعقیب و مجازات قانونی، به موجب این قانون کلیه‌ی اموال و دارایی منقول و غیر منقول احمد قوام را از مالکیت او خارج می‌گردد».^۱ ناگفته روشن است که پی‌آمد عمل نکردن به اصول با عدم اعتقاد به اصول تفاوت قابل توجهی ندارد. وقتی

^۱ به نقل از کورش زعیف: جبهه‌ی ملی ایران از پیدایش تا کودتای ۲۸ مرداد، تهران، انتشارات ایران مهر، ۱۳۷۹، ص ۲۳۲.

ضوابط نباشد، صداقت‌ها به هدر می‌رود و دور دور چاپلوس‌ها و بادمجان دورقاب‌چین‌ها می‌شود که در هر دوره‌ای و در هر جامعه‌ای هستند. وقتی ضوابطی نباشد و یا باشد و به آن‌ها عمل نشود، هیچ‌کس در وجدان آگاه اجتماع محک نمی‌خورد و اگر بخواهم این نکته را به این بازنگری ربط بدهم، جریان این می‌شود که هم تاریخ‌نگاری حساب و کتاب دارد و هم نقادی بی‌حساب و کتاب نیست. به اعتقاد من، بررسی تاریخ اگر به منظور رسیدن به درک و دانش جامع‌تری از اکنون برای آماده شدن و برنامه‌ریزی مفیدتر و مؤثرتر برای آینده نباشد، بیشتر به کنجکاوی‌های آکادمیک می‌ماند که گره از کار کسی و جامعه‌ای باز نخواهد کرد. پس از این پیش‌گزاره آغاز می‌کنم که تاریخ، هر چه باشد بازبینی گذشته برای سامان دادن به این دست کنجکاوی‌های عمدتاً آکادمیک نیست. کم نیستند کسانی که تاریخ را ثبت وقایع در گذشته می‌دانند. چنین نگرشی به تاریخ اگرچه سرگرم‌کننده است ولی کارساز نیست. در نگاه من به تاریخ، در هر مقطعی که به بررسی تاریخی دست می‌زنیم هدف اصلی باید یافتن پاسخ برای سؤال‌هایی باشد که در آن مقطع خاص داریم. مثال می‌زنم. اگر انقلاب مشروطه را سرآغاز «مدرنیته» در ایران بدانیم، بیش از صد سال از آن گذشته است. ما از جامعه‌ی پیشامدرن عصر قاجار، با گذشتن از «تجدد» رضاشاهی، به عصر محمدرضاشاه از دروازه‌های «تمدن بزرگ» نیز گذشتیم، و بعد، با آن همه «تجدد» و آن همه «مدرنیته‌ی محمدرضاشاهی» در یک چشم بهم زدن تاریخی، بازگشتیم به این وضعیتی که در آن هستیم!

من هم می‌دانم که این مجموعه دلچسب نیست. می‌دانم که باید برای این پرسش اساسی، پاسخ شایسته پیدا کنیم که دست‌آورد ما در این صد سال چه بوده است و چرا این چنین شده‌ایم؟

پاسخ هر چه باشد، تردید ندارم تحریف تاریخ معاصر ایران دردی را دوا نخواهد کرد. تاریخ از بررسی گذشته آغاز می‌شود ولی در گذشته نمی‌نماند و نباید بماند. تاریخ به‌ضرورت توالی رویدادها را به دست می‌دهد ولی به ثبت این رویدادها قناعت نمی‌کند و نباید بکند. بعید نیست که در بررسی علل رویدادهای تاریخی اتفاق نظر وجود نداشته باشد. چه باک؟ ولی صحت دارد که این رویدادها در خلاء اتفاق نمی‌افتند. هر رویدادی برای خویش‌عللی دارد و بر مبنای پی‌آمدهایش با رویدادهای آینده و با همین علل و

عوامل به وجود آورنده اش به گذشته پیوند می خورد. وارسیدن این رابطه ها یکی از عمده ترین اهداف یک بررسی تاریخی است.

۲- مصدق و شرایط کنونی ما

پیش تر گفتیم که ۶۹ سال پیش توطئه ی ننگین مرتجعین بومی و اربابان غارتگر و جهان خوارشان بر علیه حکومت دکتر مصدق به پیروزی رسید و میوه ی تلخش را به بار آورد. با همه ی تاریخ سازی هایی که از چپ و راست می شود یک میوه ی تلخ این کودتای ننگین، حکومت وابسته و خودکامگی ۲۵ ساله ی بعد از آن بود که با انقلاب بهمن ۱۳۵۷ فروریخت. علاوه بر آن، ضرر اصلی دیگرش این بود که ما ایرانی ها از تجربه کردن دموکراسی محروم شده بودیم. طولی نکشید که برای ما، «ساواک» هم به ارمغان آورده بودند! بی تعارف و پرده پوشی باید گفت، که حکومتگران بعد از مصدق، عمدتاً گرفتار جیب های خود بودند تا این که نگران سرنوشت مملکت باشند. حتی پس از فروپاشی سلطنت، اگر چه به آزادی نرسیده ایم ولی خیلی چیزها در ایران تغییر کرده است. چه در آن ۲۵ سال و چه در این ۴۴ سال، معاندان مصدق از بستن هیچ گونه اتهامی بر او خودداری نکرده اند. همه ی امکانات مملکتی را به کار گرفتند تا از مصدق تصویر دیگری ارایه بدهند و موفق نشدند. اگر در گذشته از ملی گرایی و منافع ایران مایه می گذاشتند و «رهبری داهیانه» را به رخ می کشیدند، پس از سقوط سلطنت نیز کم در همین راستا سرمایه گذاری نکرده اند. ولی نشد و نمی شود. ناتوان از درک رمزوراز مصدق، معاندان او چیزی نمانده که به جادو و جنبل نیز متوسل بشوند. ولی موقعیت مصدق در ذهنیت ایرانی ها رمزورازی پیچیده ندارد. باید دید او چه داشت که دیگران ندارند. او چه می کرد که دیگران نکرده اند و نمی کنند؟ او برای ایران چه می خواست که دیگران نمی خواهند؟ و در یک عبارت ساده، رمزوراز دولت دو سال و خورده های او چیست که هنوز از ذهن فراموش کار ما ایرانی ها نمی رود؟ می کوشم به اختصار این وجوه را معرفی کنم.

استراتژی دولت مصدق

اگر منظور از استراتژی دولت، شیوهی اداره‌ی امور - نه اهداف دولت او - باشد، به اعتقاد من، بخش عمده‌اش به صداقت و پاکدامنی مصدق و یاران نزدیکش بر می‌گردد. او در حجاب با مردم حرف نمی‌زد و برای‌شان معما طرح نمی‌کرد. از سوی دیگر، نه خود برای رانت‌خواری از مقامات دولتی آمده بود و نه یاران نزدیکش - البته بودند کسانی که وقتی به «رانت» حکومتی نرسیدند از نیمه‌راه به حکومت ملی پشت کردند و کردند آن‌چه که نباید می‌کردند.

به‌عنوان معترضه می‌گویم جالب است، در مملکتی که وجه مشخصه‌ی اغلب سیاست‌پردازانش در ۱۵۰ سال گذشته فساد مالی و رشوه‌ستانی بود، با همه‌ی زوری که در این ۶۹ سال زده‌اند ولی هنوز نتوانسته‌اند کوچک‌ترین شاهده‌ی از فساد مالی مصدق و نزدیک‌ترین دوستان و یارانش پیدا کنند. با همین یک محک، مصدق را با دولتمردان قبل و بعد از او بسنجید تا سیه‌روی شود هر که در او غش باشد.^۱

ولی آن‌چه که به گمان من، به‌جد جای افسوس دارد قطع شیوه‌ی مملکت‌داری مصدق است. همین است که ضروری می‌سازد تا نگذاریم فاجعه‌ی این کودتای ننگین از ذهن ایرانی‌ها حذف شود. هرکس با هر انگیزه‌ای که بخواهد در این خصوص «ذهن شویی» کند، بی‌گمان از دوستان و خدمت‌گزاران مردم ایران نیست.

اگر شاه عباس «چیگین‌ها» را داشت که مخالفان شاه را زنده‌زنده می‌خوردند،^۲ رضاشاه هم به قول یکی از مدافعان دو آتشه‌اش:

«رضاشاه در گرگان با سردار اسعد که وزیر بود شب تخته بازی می‌کرد و بعد فردا

صبح گفت ببرید او را تهران بکشید.»^۳

^۱ تنها «شاهده‌ی» که هست ادعای آدم معلوم‌الحالی است در یک مصاحبه، آن هم بر اساس نقل شفاهی از یکی دیگر که مصدق در سال فلان - تقریباً هم‌زمان با انقلاب مشروطه در ۱۹۰۶ - یک عدد اتوموبیل از فرنگ وارد کرد ولی تعرفه‌اش را نپرداخت! نکته اما این است که در آن دوران «واردات اتوموبیل» نداشتیم که برایش تعرفه‌ای باشد تا مصدق از زیر بار پرداخت آن در رفته باشد!

^۲ نصرالله فلسفی: زندگانی شاه عباس اول، دانشگاه تهران، ۱۳۵۳، جلد دوم صص ۱۲۵-۱۲۷

^۳ سید ابراهیم نبوی: گفتگو با احسان نراقی: در خشت خام، تهران ۱۳۷۹، ص ۷۷

البته سرپاس مختاری و پزشک احمدی و دیگر مجریان بکن و نپرس هم بودند که ترس و وحشت می‌پراکندند و این همان ترس و وحشتی است که ذهنیت ساده‌اندیش ما آن را «امنیت» می‌نامد!

بیهوده دل‌تان را خوش نکنید که خب، جامعه عقب‌مانده بود، مردم بی‌سواد بودند و یا به ادعای مضحک و مسخره‌ی آقای نراقی که جامعه‌شناس هم بودند:

«این برای امروزی‌ها قابل درک نیست که چگونه ممکن است برای مردم عقب‌مانده آزادی محور اساسی امور نباشد. آزادی اصل نبود. اما راه، بانک، مدرسه، اقتصاد رفت و آمد، قوانین و امنیت اساسی بود.»^۱

اگر این درست باشد که نیست «مدرنیسم و تجدد» ایران نه سرآغازش از رضاشاه، بلکه از شاه عباس آغاز شده بود با آن همه راه و کاروانسراسازی و ساختن میدان عظیم در اصفهان و این همه ابنیه‌ی برجسته و ماندگار تاریخی، و همین نکته، برای نشان دادن پرتی این دیدگاه کافی است.

اما پی‌آمد این نوع شیوه‌ی اداره‌ی امور این می‌شود که نظام سیاسی ایران به جای ایستادن بر روی پا روی سر می‌ایستد و به همین دلیل، همیشه متزلزل است. تزلزل به ترس دامن می‌زند و ترس منشاء اصلی باور به توطئه از سویی و خشونت از سوی دیگر است. صاحبان قدرت وقتی ترسو هم باشند برای حفظ امتیازات خویش، اعمال خشونت می‌کنند و به همین خاطر است که اعمال خشونت در این مجموعه‌ی فرهنگی ملی و سراسری می‌شود. صاحبان قدرت اعمال خشونت می‌کنند تا نظام را حفظ کنند و نظام نیز تنها با خشونت تغییر می‌کند یا به قول اعلی‌حضرت، تنها پس از خشونت است که «صدای انقلاب» شنیده می‌شود! و صد البته، آنان که قدرتی ندارند هم نظاره‌گر خشونت اند. چرا؟ هر چه باشد از قدیم در این فرهنگ می‌دانیم که وصف العیش نصف العیش! از همین روست که در ایران نظامی که حداقل در قرن بیستم تا زمان سقوط در ۱۳۵۷ می‌بایست بر مبنای مشروطه بنا شده باشد که در آن شاه مسئولیتی نداشت و تنها امضاکننده‌ی قوانینی بود که از مجلس مبتنی بر انتخابات آزاد می‌گذشت و به عوض مجلس و وزرا مسئول بودند، در عمل به صورت نظامی درآمد که در آن وکلا و

وزرا مسئولیتی نداشتند - چون عملاً کارهای نبودند - و همه‌ی مسئولیت‌ها به گردن شاهی افتاده بود که براساس قانون مسئولیتی نداشت ولی در عمل، تنها تصمیم‌گیرنده بود.

کافی است خطرات بزرگان سیاسی آن دوران را بخوانید!

اکنون نیز اگر چه انقلاب بهمین نظام سلطنت را سرنگون کرده است ولی باز مردم بی‌کاره‌اند و بی‌حق و حقوق، و قدرت‌مندان نیز مسئولیت‌گریز. باید به صدای بلند و به تکرار گفت که می‌خواهد در ایران باشد یا در هرکجای دیگر، اگر همه‌ی مردها و زنان پانک هم بشوند و موسیقی نئومتال گوش کنند و شبانه‌روز هم چاچا برقصند با این شیوه‌ی اداره‌ی امور، آن جامعه مدرن نمی‌شود. چرا که در اساسش عهد دقیانوسی باقی مانده است. وقتی در جامعه‌ای افراد اختیار نداشته باشند طبیعتاً مسئولیتی هم به گردن نمی‌گیرند. برای جامعه‌ای که در آن برای اعضایش نه اختیار باشد و نه مسئولیت، با ساختن چند ساختمان و مقداری راه و احتمالاً کوتاهی دامن و یا رنگ و روغن زدن به زلف جوانان، از مدنیت و تجدد سخن گفتن لطیفه‌ایست هم لوس و هم بی‌مزه.

اما نه این که فکر کنید هیچ کس در تاریخ درازدامن ایران نمی‌فهمید که این کارها غلط است و باید به شیوه‌ی دیگری بر این سرزمین فرمان راند. خیر.

اگر از آن‌چه که باید می‌شد ولی نگذاشتند تا بشود، نمونه می‌خواهید به دو سال و اندی حکومت دکتر مصدق بنگرید که در کنار آن همه توطئه و جنایت و خیانت پهلوی طلبان و بهبهانی‌ها و بقایی‌ها و مکی‌ها و حائری‌ها و دیگران نه روزنامه‌ای بسته شد و نه کسی به خاطر بیان عقیده به زندان افتاد. در مملکتی که فرهنگ سیاسی عهد دقیانوسی‌اش انتقاد از یک بخشدار و یا یک طلبه را بر نمی‌تابد و منتقد را به غل و زنجیر می‌کشد - «بزرگان» که دیگر جای خود داشتند و دارند - یکی از اولین دستورات مصدق پس از نخست‌وزیری بخشنامه‌ای است که در آن به شهربانی کل کشور می‌نویسد که:

«در جراید ایران آن چه راجع به شخص این جانب نگاشته می‌شود، هر چه نوشته باشند و هر کس که نوشته باشد نباید مورد اعتراض و تعرض قرار گیرد.»^۱ و ادامه می‌دهد که در سایر موارد بر وفق مقررات قانون عمل شود و تازه در این مورد هم اخطار می‌دهد، «به مأمورین مربوطه دستور لازم در این باب صادر فرمایید که مزاحمتی برای اشخاص فراهم نشود».^۲ از دموکرات‌منشی مصدق همین اشاره کافیست که در تمام مدت صدارت خویش، به واژه‌واژه‌ی این بخشنامه‌ی خویش وفادار مانده بود. به گفته‌ی فخرالدین عظیمی «دست‌کم هفتاد نشریه با حکومت او دشمنی داشتند»^۳ ولی هیچ نشریه‌ای تعطیل نشد. باز هم اگر دوست دارید مقایسه کنید با دوره‌ی شاه و یا دوره‌ی بعد از آن! می‌خواهیم از جایی «الگو» بگیریم! بفرمایید، در این حوزه از مصدق الگو بگیرید! بگذارید ایرانی‌ها بدون آقابالاسر زندگی کنند و نفس بکشند.

حالا که دارم از مرام دولتمداری مصدق حرف می‌زنم پس این را هم بگویم و بگذرم که اعتقاد مصدق به دموکراسی و حق و حقوق فردی اما و اگر نداشت. ببینید که در برخورد به یکی از معاندان عقیدتی خویش، مصدق چه می‌کند و ما - به ما بر نخورد - ۶۹ سال بعد چه می‌کنیم؟

هر کس که متن مذاکرات مجلس در ۱۶ اسفند ۱۳۲۲ را بخواند و به‌خصوص نطق مصدق در مخالفت با اعتبارنامه‌ی سیدضیاءالدین طباطبایی را از نظر بگذارند با عمق مخالفت مصدق با سیدضیاء آشنا می‌شود. اگرچه اعتبارنامه‌ی سیدضیاء سرانجام تصویب شد ولی اغراق نیست اگر گفته شود که عمدتاً در نتیجه‌ی مخالفت مصدق، سیدضیاء به‌عنوان یک رجل سیاسی که می‌توانست در موقع لزوم به کار دربار و احتمالاً انگلستان بیاید از حیز انتفاع افتاد. ولی بنگرید دو سه سال بعد، که قوام دست به بازداشت گسترده و بستن روزنامه می‌زند، مصدق در اعتراضیه‌ی خویش چه می‌نویسد:

^۱ نامه دکتر مصدق به شهربانی کل کشور، مورخ ۱۱ اردیبهشت ۱۳۳۰، نامه‌های دکتر مصدق، گردآوری محمد ترکمان، تهران، جلداول، تهران ۱۳۷۵، ص ۱۶۵

^۲ همان، ص ۱۶۵

^۳ فخرالدین عظیمی، حاکمیت ملی و دشمنان آن، نشر نگاره آفتاب، تهران ۱۳۸۳، ص ۲۲۴

«و اما راجع به جناب آقای سیدضیاءالدین طباطبایی که قریب نه ماه است به امر آن جناب توقیف و اکنون از قرار مذکور می‌خواهند ایشان را تبعید کنند. هر چند این جانب نظریات خود را در مجلس شورای ملی نسبت به ایشان در پاره‌ای از مسائل اظهار نموده‌ام، ولی اکنون از نظر حفظ اصول و احترام به قانون مقتضی است که به توقیف غیرقانونی و یا تصمیم به تبعید ایشان و تمام اشخاصی که بدون ذکر علت تبعید و یا زندانی شده‌اند خاتمه داده شود. الملک یبقی بالعدل. یقین دارم که رهبر حزب دموکرات ایران که خودشان گرفتار این روزها شده راضی نخواهند شد که این اشخاص و غائله آنها ناله نموده و به حکومت دموکراسی لعنت کنند.»^۱

حالا همین را مقایسه کنید با زمانه‌ی شاه و یا بعد. حتی پیش‌ترها، وقتی زمزمه‌ی سلطان شدن رضاخان درگرفت، مگر مصدق در همان مجلس دست‌چین شده نگفت:

«خب، آقای رئیس‌الوزراء سلطان می‌شوند و مقام سلطنت را اشغال می‌کنند. آیا امروز در قرن بیستم هیچ‌کس می‌تواند بگوید یک مملکتی که مشروطه است پادشاهش هم مسئول است؟ اگر ما این حرف را بزنیم آقایان همه تحصیل کرده و درس خوانده و دارای دیپلم هستند، ایشان پادشاه مملکت می‌شوند آن هم پادشاه مسئول. هیچ‌کس چنین حرفی نمی‌تواند بزند و اگر سیر قهقرایی بکنیم و بگوییم پادشاه است رئیس‌الوزراء حاکم همه چیز است این ارتجاع و استبداد صرف است.»
و ادامه داد:

«ما می‌گوییم که سلاطین قاجاریه بد بوده‌اند مخالف آزادی بوده‌اند مرتجع بوده‌اند. خوب حالا آقای رئیس‌الوزراء پادشاه شد. اگر مسئول شد که ما سیر قهقرایی می‌کنیم. امروز مملکت ما بعد از بیست سال و این همه خون‌ریزی‌ها می‌خواهد سیر قهقرایی بکند و مثل زنگبار بشود که گمان نمی‌کنم در زنگبار هم این طور باشد که یک شخص هم پادشاه باشد و هم مسئول مملکت باشد.»

^۱ نامه‌ی سرگشاده‌ی مصدق به قوام‌السلطنه، ۵ دی ماه ۱۳۲۵، نامه‌های مصدق، جلد اول، ص ۹۴

و در برابر استدلال سست کسانی که خدماتِ رضاخان رییس‌الوزراء را دلیل کافی برای شاه شدن او می‌دانستند، می‌گوید:

«خوب اگر ما قائل شویم که آقای رییس‌الوزراء پادشاه بشوند، آن وقت در کارهای مملکت هم دخالت کنند و همین آثاری که امروز از ایشان ترشح می‌کند در زمان سلطنت هم ترشح خواهد کرد. شاه هستند، رییس‌الوزراء هستند، فرماندهی کل قوا هستند، بنده اگر سرم را ببرند و تکه‌تکه‌ام بکنید و آقا سیدیعقوب هزار فحش به من بدهند زیر بار این حرف‌ها نمی‌روم.»^۱

آیا می‌توانیم از این اظهارنظرها چیزی هم یاد بگیریم که به درد امروز ما بخورد؟ حتماً آن‌چه که در اینجا به گمان من مهم است یکی باور انکارناپذیر اوست به آزادی و دموکراسی و حق و حقوق فردی و دیگری عمل کردن اوست به قانون. من نظرم این است که قانون «بد» را می‌شود به قانون خوب تبدیل کرد ولی در سرزمین و فرهنگی که قانون‌مداری نباشد و کسی برای قوانین مملکت در هر پوششی، تره هم خورد نکند، در آن مملکت آجر روی آجر بند نمی‌شود. نمونه می‌خواهید به ایران بعد از مصدق در همه‌ی این سال‌ها بنگرید!

تأسف در این است که وقتی یک ربع قرن بعد از بیان این دیدگاه‌ها در مجلس که به آن اشاره کردم، همین اشراف‌زاده‌ی مردم‌دوست نخست‌وزیر می‌شود و می‌کوشد جلوی استبداد و ارتجاع را همان‌گونه بگیرد که خود به‌درستی تصویر کرده بود، و با همه‌ی سختی‌هایی که بود، ایران را رفته‌رفته به قرن بیستم برساند و امکاناتی فراهم کند تا ما هم آزادی و دموکراسی را در عمل تجربه کنیم، از شاه و گدا، ملا و چپ، «لیبرال» و مستبد، همه برای ناکام کردن کوشش‌های مصدق به وحدت می‌رسند و سرانجام بعد از دو سال و هشت ماه، با همراهی و همگامی سازمان‌های جاسوسی امریکایی و انگلیسی و مرتجعین داخلی، برعلیه حکومت او کودتا کرده و در سیاست و فرهنگ ایران را بر همان پاشنه‌ی قدیمی و منحوس به‌کار می‌اندازند.

^۱ نطق مصدق در جلسه نهم آبان ۱۳۰۴ شمسی، به نقل از «نطق‌ها و مکتوبات دکتر مصدق» انتشارات مصدق، ۱۳۴۹، صص ۵-۱۰.

برگردیم به پرسش اول، آیا این استراتژی می‌تواند امروز هم مفید باشد؟ به گمان من، اگر رهبران سیاسی امروزی ما، پاکدامن و صادق نباشند، در باورهای خویش ثابت قدم نباشند، در عمل و نه فقط در حرف که هزینه‌ای ندارد، باور خود را به آزادی و دموکراسی نشان ندهند – آن‌گونه که مصدق نشان داده بود – به حق و حقوق فردی احترام نگذارند، راه به جایی نخواهیم برد. به گمان من، اولین درسی که باید از تجربه‌ی مصدق گرفت، صداقت و پاکدامنی و خشونت‌گریزی و اعتقاد خلل‌ناپذیر او به حقوق فردی‌ست.

مصدق و مقوله‌ی ارباب و رعیتی

در این‌جا اجازه بدهید به دو نکته اشاره بکنم: اول، سابقه‌ی دولت مصدق در برخورد به مسایل کشاورزی و کشاورزان به صورتی که اغلب ادعا می‌شود، تهی نبود. برای مثال می‌توان به لایحه‌ی قانونی الغاء عوارض مالکانه در دهات، لایحه‌ی قانونی ازدیاد سهم کشاورزان و سازمان عمران کشاورزی، لایحه‌ی قانونی مبارزه با آفات و امراض نباتی، و مواردی دیگر اشاره کرد. دوم، باید به یاد داشته باشیم که مصدق یک اشراف‌زاده‌ی زمین دار بود که برخلاف دیگر اشراف و زمین‌داران، درد ایران هم داشت. از سوی دیگر هم می‌دانیم که از ده سال قبل از مشروطه که حسابداری ایالت خراسان را داشت تا مرداد ۱۳۳۲ که در زمان نخست‌وزیری بر علیه حکومت او کودتا کردند به‌تناوب از بانفوذترین مردان سیاست ایران بود. در آبان ۱۳۰۴ وقتی که مقدمات تغییر سلطنت در ایران پیش می‌آید، با نطق استواری که در مجلس ایراد می‌کند ما با باورهای سیاسی او آشنا می‌شویم. باورهایی که تا پایان عمر به آن وفادار می‌ماند. با این همه، این انتظار که چنین آدمی در رأس دولتی که از همه سو در محاصره‌ی دشمنان است، می‌توانست برای پایان دادن به نظام ارباب و رعیتی گامی اساسی بردارد، به گمان من، انتقاد نسنجیده‌ای است که به تاریخ و به مسایل برخوردی اراده‌گرایانه دارد. این احتمالاً دنباله‌ی همان دیدگاهی است که در سال‌های بعد از سقوط مصدق به صورت «راه رشد غیر سرمایه‌داری» در اردوگاه شوروی تئوریزه شد که اگر «خرده‌بورژوازی» را «هل» بدهی وظایف یک دولت کارگری را انجام خواهد داد! که البته نمی‌دهد. من هم با خیرم

که به‌ویژه نویسندگانی از موضع چپ - (به‌ظاهر) ولی راست به‌واقع - بر مصدق تاخته اند که چرا به نظام ارباب و رعیتی در ایران پایان نداد! جواب ساده‌ی من این است که آدمی با مختصات طبقاتی مصدق، نمی‌توانست این کار را بکند. اگرچه برای بهبود زندگی دهقانان قدم‌هایی برداشت که به چند مورد اشاره کردم. در خصوص حکومت مصدق، باید به خاطر داشت که این توده‌ی بی‌سواد و یا کم‌سواد نبود که برعلیه حکومت او دست به کودتا زد بلکه این «نخبگان» بودند که به دلایل گوناگون با حکومت مصدق جمع‌شدنی نبودند. یعنی بیشتر انتقاد بیشتر از آن‌چه به سوی مردم عادی برود که چرا از حکومت مصدق به اندازه‌ی کافی حمایت نکردند، باید نخبگان را نشانه برود که برای منافع حقیر شخصی خویش منافع درازمدت مملکت را به اجانب فروختند و حالا پیرانه سر دو قورت و نیم هم طلب‌کارند که اگر مصدق چنین و چنان بود چرا مردم به دفاع از او قیام نکرده بودند! متأسفانه در فرهنگ سیاسی مملکت، تا قبل از مصدق مردم وجود نداشتند و کارهای نبودند و مصدق هم با توجه به همه‌ی بحران‌هایی که برای حکومت‌اش ایجاد می‌کردند امان نیافت تا در عرصه‌ی سیاست داخلی تحولات لازم و ضروری را ایجاد کند.

مصدق و کارگران

فکر می‌کنم بخشی از پاسخی که به پرسش قبلی داده‌ام در این‌جا هم کاربرد داشته باشد. مصدق نماینده‌ی یک حکومت چپ‌گرای کارگری نبود و در این مورد ادعایی هم نداشت. به‌جد پیشنهاد می‌کنم کتاب درخشان دکتر فخرالدین عظیمی - حکومت ملی و دشمنان آن - را بخوانید تا با شرایطی که مصدق در آن بود بهتر آشنا شوید. جریان غالب چپ حزب توده بود که در تحلیل‌های من درآوردی‌اش بیشتر نگران اجرای سیاست خارجی شوروی بود تا اینکه به مسایل ایران بپردازد. در زمانه‌ی ما ولی من نظرم این است که بدون داشتن برنامه‌ای گسترده که حداقلی از رفاه مادی را برای همگان تضمین کند، از دموکراسی نمی‌توان سخن گفت. جامعه‌ای با گدایان و گشنگان نمی‌تواند جامعه‌ای دموکرات هم باشد، مگر این که دموکراسی را به شیوه‌ای تعریف کنیم که با فقر گسترده تناقضی نداشته باشد.

مصدق و مسأله‌ی ملی

در پیوند با نگرش مصدق درباره‌ی مسایل ملی، به نطق او در ۲۴ آذر ۱۳۲۴ در مجلس اشاره و توجه شما را به گوشه‌هایی از آن جلب می‌کنم.

«من عرض نمی‌کنم که دولت خودمختار در بعضی از ممالک مثل دول متحده امریکای شمالی و سوئیس نیست ولی عرض می‌کنم که دولت خودمختار باید با فراندوم عمومی تشکیل شود (صحیح است) قانون اساسی ما امروز اجازه‌ی تشکیل چنین دولتی نمی‌دهد (صحیح است). ممکن است ما فراندوم کنیم اگر ملت رأی داد مملکت ایران مثل دول متحده امریکای شمالی و سوئیس دولت فدرال شود... بنده هیچ مخالف نیستم که مملکت ایران دولت فدرالی شود. شاید دولت فدرالی بهتر باشد که یک اختیارات داخلی داشته باشند، بعد هم با دولت مرکزی موافقت کنند...»^۱

اما در دوره و زمانه‌ی ما، نظرم این است که بدون ریشه‌کن کردن هر نوع تبعیض، می‌خواهد تبعیض براساس جنسیت باشد و یا ملیت و یا زبان، اصولاً سخن گفتن از دموکراسی و آزادی به گمان من، سخن گفتن از مثلثی است که چهارگوش دارد. در شرایطی که بر جهان حاکم است با پاره‌پاره شدن هر کشوری مخالفم، چون برای کمپانی‌های فراملیتی سیری‌ناپذیر «لقمه‌های» سهل‌الهضم‌تری خواهند شد ولی درعین حال، به جد اعتقاد دارم که ملت‌های ساکن ایران باید تا سرحدّ جدانشدن از ایران در خواسته‌های خویش آزاد باشند و وحدتی که من برای آینده‌ی ایران می‌خواهم، وحدت در تنوع است. برای غنای این تنوع، باید حقوق ملیت‌های ساکن فلات‌قاره‌ی ایران، به تمام به رسمیت شناخته شود. البته که با پذیرش این حق و حقوق می‌شود نشست و به توافق رسید که این فلات‌قاره را چگونه می‌توان به بهترین وجه اداره کرد که رفاه مادی و فرهنگی ساکنانش تأمین شود.

^۱ حسین کی استوان: سیاست موازنه منفی، انتشارات مصدق، آذر ۱۳۵۶، جلد دوم، ص ۲۰۵-۲۰۶

۳- تاریخ‌پردازی معاندان مصدق

پیش‌تر به تاریخ‌نگاری معیوب معاندان مصدق از او و زمانه‌ی او اشاره کردم و در ادامه، شواهد بیشتری ارائه خواهم داد. ابتدا با وارسیدن ادعاهای آقای حسین مکی درباره‌ی مصدق آغاز می‌کنم و بعد از نگاه «مارکسیستی» بررسی خواهم کرد و سرانجام می‌رسم به شماری از ادعاهای آقای موسی غنی‌نژاد درباره‌ی اقتصاد کلان به عصر و زمانه‌ی مصدق.

ابتدا به ساکن باید متذکر بشوم که احتمالاً درست است که هر وقت ملتی گرفتار بحران در عرصه‌ی اندیشه‌ورزی می‌شود، به‌عنوان یک سازوکار دفاعی، سروکارش به بازنویسی و تحریف تاریخ خویش می‌رسد تا بتواند این بحران را تحمل نماید. به گمان من، نمود برجسته‌ی این بحران در ایران امروز این است که سرخورده از آنچه بر ما گذشته و ناامید از آینده‌ای که از همیشه نامشخص‌تر و نامعلوم‌تر است، کار بسیاری از ایرانی‌ها به بازنویسی و بازآفرینی تاریخ معاصر ما رسیده است. هم دوره و زمانه‌ی رضاشاه به گونه‌ای دیگر تصویر می‌شود و هم دوره‌ی محمدرضاشاه. عرض و طول «تجدد و تجددطلبی» آن‌چنان کش می‌آید که هم رضاشاه تجددطلب می‌شود و هم محمدرضاشاه و هم هویدا و هم بسیاری دیگر و اگر نمونه و سند هم بخواهید برای تان از کلاه لبه‌دار و بعد شاپو و برکشیدن اجباری حجاب نمونه خواهند داد. همه‌ی این اساتید مدعی درک نمی‌کنند که برکشیدن اجباری حجاب و اجباری کردن آن دو روی یک سکه‌اند: سکه‌ی حاکمیت و فرهنگی یک‌ه‌سالار و خودکامه، یکی کراوات ساخت پاریس به گردن می‌بندد و دیگری عمامه بر سر عبا تن‌نما می‌پوشد. در هر دو شکل این نگرش واحد ولی، ایرانی‌های محترم علافاند و بی‌حق و حقوق و این مصیبت - به‌ویژه وقتی برکشیدن اجباری حجاب را تجدد و مدرنیته می‌خوانند - در شرایط امروزمین مصیبت کمی نیست.

برای کشوری چون ایران که همواره جز حاکمیت خودکامه و مستبد نداشته است آن چه که اهمیت داشت و دارد، انهدام و بازسازی این ساختار به شیوه‌ای است که در آن مردم ایران به حقوق خویش دست بیابند. تاخت‌زدن یک خودکامه با خودکامه‌ای دیگر، مستقل از تظاهرات «مدرن و پسامدرنی» که ممکن است داشته باشد شق القمر نیست. خودکامه و خودکامگی هم بد و خوب ندارد. نتیجه‌ی حاکمیت خودکامه همیشه و همه جا کشتن استعدادها و اتلاف قابلیت‌هاست. به یک سخن، بی‌آمدش عقب‌ماندگی از زمان و زمانه است.

ملی شدن و سراسری شدن دو شخصیتی و چند شخصیتی شدن کسانی است که در تحت چنین حاکمیتی روزگار می گذرانند. در خلوت خویش به گونه‌ای و در برابر دیگران و در بیرون به گونه‌ای دیگر. در برابر خودکامه، تظاهر به همراهی می کنی مگر این که از جانت گذشته باشی و در هر جای دیگر، به نق زدن فضیلت می بخشی. قانون شکنی در جسم و جانت مزمن می شود. یکی از پی آمدهای زندگی بی اختیارانه در تحت چنین ساختار عهد دقیانوسی این است که کمتر کسی مسئولیت پذیر می شود و وقتی مسئولیت پذیری نباشد، خوب و بد روزگار با منطق این دنیایی و برای درس آموزی برای بهبود زندگی این دنیا محک نمی خورد. تعقل و خردورزی جایش را به باور بیمارگونه به تئوری های گوناگون توطئه می دهد و ذهن فردی به صورت دادگاه بلخ در می آید که در آن همگان، اگر چه حقی ندارند ولی مسئولیت هر آنچه که بد می گذرد با آنهاست. یعنی هر کس بدون ارزیابی نقش خویش همگان را مقصر می داند و نتیجه این می شود که از سوئی ذهن در مراحل بدوی و پیشامدرن و استبداد زده باقی می ماند و از سوی دیگر کار جمعی و اشتراکی در میان همین کسانی که هر کس از دیدگاه دیگری، مسئول و مسبب همه بدبختی هاست حالت کیمیا را پیدا می کند. این ذهن بدوی و ماقبل مدرن بار تجربه‌ای ندارد تا با برهم انباشتن دانش - که از تجربه زندگی کسب می کند- راه را از چاه تشخیص بدهد و بتواند برای بهبود زندگی خویش قدم بر دارد. به عبارت دیگر، جامعه فاقد حافظه‌ی تاریخی می شود و به همین دلیل هم هست، که به نظر می رسد تاریخ در این جوامع تکرار می شود. در حالی که تاریخ تکرارشدنی نیست. آن چه هست این که جامعه‌ای که در آن یک ذهنیت ماقبل مدرن و استبدادی حاکم است، از تجربه‌هایش چیزی نمی آموزد و به همین خاطر، با تکرار اشتباهاتش، به نظر می رسد که دارد تاریخ خود را تکرار می کند.

برای نمونه، در ایران خودمان، عمدتاً به خاطر بی حافظگی تاریخی ماست که ظهور استبداد محمدعلی شاهی در حول و حوش مشروطه مانع از آن نمی شود که ملت‌های ساکن ایران ظهور استبداد رضاشاهی و محمدرضاشاهی را تجربه نکنند. تجربه‌ی این دو نیز به نوبه در روند تحول تاریخی جامعه به پیدایش سازوکاری دموکراتیک منجر نمی شود.

گفتنی است که در کلیت خویش، حاکمیت و سلطه‌ی استبداد در جامعه عمده‌ترین عامل تضعیف حافظه‌ی تاریخی است. چراکه استبداد برای بقا و تداوم خویش مردمی بدون

حافظه می‌خواهد. روشن است که در جامعه‌ی استبدادزده، آزادی سخن گفتن با دیگران وجود ندارد و امکان تماس با مردم نیز بسیار کم و محدود است. از همین رو، روشنفکران چنین جامعه‌ای می‌توانند به اندک غفلتی نه وسیله‌ای در خدمت پرداختن و توان بخشیدن به حافظه‌ی تاریخی، بلکه دقیقاً ابزاری برای تداوم همین بی‌حافظگی تاریخی باشند. مشکل از آن‌جا جدی می‌شود که در چنین جامعه‌ای امکانات محک زدن و محک خوردن نیز وجود ندارد و یا به میزان اندکی وجود دارد. قضاوت‌ها عمدتاً بر اساس و دیدگاه‌های تماماً شخصی انجام می‌گیرد. در کنار این مختصات، تاریخ نیز گاه معنای ویژه‌ای پیدا می‌کند. به عنوان دو کتاب که در ایران چاپ شده توجه کنید تا منظور من کمی روشن شود: «شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری قاجاریه» و «خاطرات من یا روشن شدن تاریخ صد ساله».^۱ یعنی، بی‌حافظگی تاریخی بدیلش را در تاریخ شدن محفوظات راست و نادرست حافظه‌ها می‌یابد. از همین بابت است که شماری از «تاریخ‌نگاران صاحب‌نام ما» به‌واقع کسانی هستند که «حافظه‌ی بهتری» دارند و جزییات بیشتری از گذر تاریخ در انبار حافظه حفظ کرده‌اند. این نوع تاریخ‌نگاری به‌ناگزیر یک‌سویه و معیوب است چون یکی از مختصات حافظه‌ی انسانی این است که دستچین می‌کند. آن‌گاه در وضعیتی که این محفوظات به‌جای تاریخ عرضه می‌شوند، همین دست‌چین شدن و دست‌چین کردن کار مورخ را از همان آغاز زار می‌کند. در این نوع تاریخ‌نگاری است که به جای وارسیدن نقش شخصیت در تاریخ، و نقش تاریخ در ظهور شخصیت‌ها، تاریخ‌سازی شخصیت‌ها عمده می‌شود. و نتیجه این که، در نهایت، بی‌حافظگی نه فقط مژمن که سراسری و ملی می‌گردد.

^۱ اولی نوشته‌ی عبدالله مستوفی است که برای اولین بار در ۱۳۲۴ و دومی نیز نوشته‌ی حسن اعظام قدسی است که در ۱۳۴۲ در تهران چاپ شد.

۱-۳ بازخوانی روایت آقای حسین مکی از مصدق

در وارسیدن تاریخ معاصر یکی از مواردی که این بی‌حافظگی نمود بسیار چشمگیری دارد، در برخورد به موقعیت دکتر محمد مصدق نمودار می‌شود. از سویی هنوز شماری از دست‌اندرکاران زنده‌اند و از سوی دیگر، هنوز بخش عمده‌ای از اسناد در دسترس محققین نیست. مقوله‌ی مصدق پیچیدگی‌های بیشتری نیز دارد. بدون پرده‌پوشی باید گفت که سیاست‌بازان بعد از مصدق، هنوز پس از گذشت نزدیک به هفت دهه از کودتای ننگین ۲۸ مرداد، ناتوان از درک نقش و عملکرد او، هم‌چنان به جایگاهی که مصدق در ذهنیت ایرانی به دست‌آورده است، حسادت می‌کنند. به همین دلیل، حالا که نمی‌توانند تا سطح مصدق ارتقا پیدا بکنند، می‌کوشند تا او را به سطح خویش تنزل بدهند. به‌عنوان مثال، در ۲۵ سالی که پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ حکومت خودکامه‌ی پهلوی بر سر کار بود کم‌تر موردی پیش آمده که شاه حتی بی‌ارتباط به موضوع صحبت خویش به مصدق بی‌حرمتی نکند. تو گویی که خود بیش از هرکسی به حقارت خویش در مقایسه با مصدق و در برابر او باور داشت. من روان‌شناس و روان‌کاو نیستم ولی بعید نمی‌دانم که آن اشارات مربوط و نامربوط شاه به مصدق در وهله‌ی نخست برای آرام کردن درون ناآرام خود او بوده باشد. کار به جایی رسید که شاه برای بی‌حرمتی کردن به مصدق عملاً به رضاشاه نیز اهانت می‌کرد. برای مثال، در آخرین کتابی که به امضای او در زمان سلطنت در آمد، از جمله نوشت که:

«دوران واقعی تلاش کشور ما در راه سازندگی و پیشرفت به‌طور کلی از ۲۸ مرداد

۲۵۱۲ [۱۳۳۲] و به‌طور قاطع از ششم بهمن ۲۵۲۱ [۱۳۴۱] آغاز شد.»^۱

حالا بماند که در موارد دیگر مغز ایرانیان را از «پیشرفت و تمدن و تجدد» در دوره‌ی رضاشاه منفجر کرده بودند، ولی وقتی کار به بی‌حرمتی به مصدق می‌رسد، **دوران واقعی** - یعنی دوران رضاشاه «غیر واقعی» بود - فقط از زمانی آغاز می‌شود که حکومت مصدق در ایران با دلارهای امریکایی و به کمک اوباشان و خودفروشان و هرزگان سیاسی سقوط کرد. پس از ۱۳۵۷ و سقوط سلطنت نیز، اگرچه در بعضی از حوزه‌ها تغییراتی صورت گرفت

^۱ محمد رضا پهلوی: به‌سوی تمدن بزرگ، تهران، مرکز پژوهش و نشر فرهنگ سیاسی دوران پهلوی، بی‌تاریخ، ص ۷.

ولی بازگفتن و یا بهتر است بگویم ناراست گفتن روایت مصدق، با اندکی تغییر، به همان صورت باقی ماند. یعنی، بسیاری از دولتمردان کنونی ایران نیز کم‌تر اتفاق افتاده است که فرصتی را برای بی‌حرمتی کردن به مصدق از دست داده باشند. با این همه ای‌کاش فقط بی‌حرمتی می‌کردند. در بسیاری از موارد کار به تاریخ‌سازی و بازسازی رویدادها و حوادث تاریخی رسیده است. جریان ملی‌کردن نفت در مقطعی که شاه بر سرکار بود، از دست‌آوردهای حکومت محمدرضاشاه به حساب می‌آمد و پس از سقوط آن حکومت نیز، به نام کاشانی ثبت می‌شود. این روزها، خیلی که محبت کنند، «فرامسون» بودن مصدق را پیش می‌کشند، و «غربزدگی‌اش» را و حتی برای ملتی که حافظه‌ی تاریخی ندارد، مصدق مسبب اصلی شکست نهضتی معرفی می‌شود که به شهادت آنچه در حافظه و ذهنیت بشریت قرن بیستم به ثبت رسیده، با سربلندی و عزت به‌نام او مزین شده است.

عبرت‌آموز است که در این تاریخ‌پردازی، پیروان کاشانی و حسین مکی پس از بیش از ۴۰ سال به جایی می‌رسند که حزب توده در زمان مصدق رسیده بود و در این خصوص، موضع‌گیری‌های مکی به‌ویژه بسیار ترحم‌برانگیز است. کسی که این همه به مبارزه با حزب توده در زندگی سیاسی خویش می‌نازد، پس از ۴۴ سال در خیانت‌بارترین اشتباه حزب توده، یعنی «وابسته به امریکا دانستن مصدق» با همان حزب همراه و هم‌صدا می‌شود. حزب توده مدعی بود که در هر کاری که مصدق کرده «منافع ملت ایران تحت‌الشعاع منافع امپریالیسم امریکا قرار گرفته است» و یا، «این ملی‌شدن کذایی [نفت] باید امپریالیست‌های انگلیس را از ایران بیرون کند تا جا برای امپریالیسم متوقف امریکا باز شود.»^۱ از آن طرف، به قول حسن سالمی (نوهی کاشانی)، چون همه‌ی کارها در دست مصدق بود «این مطلب ما را مشکوک کرده بود که نکنند امریکایی‌ها پشت ملی‌کردن صنعت نفت بوده‌اند تا از دست انگلیسی‌ها بگیرند و خود میراث‌خوار استعمار شوند.»^۲ آقای حسین مکی نیز مدعی است که «مصدق را هندرسون فریب داد.»^۳

^۱ به نقل از کاتوزیان، محمد علی: *استبداد، دموکراسی و نهضت ملی*، انتشارات مهرگان ۱۳۷۲، ص ۱۱۳

^۲ مصاحبه با حسن سالمی: روز قبل از کودتا، در *پیام امروز*، شماره ۷، شهریور ۱۳۷۴، ص ۶۶

^۳ مصاحبه با آقای حسین مکی، *تاریخ معاصر ایران*، سال اول، شماره ۱، بهار ۱۳۷۶، ص ۱۸۹. منبع بد شماره‌ی صفحات این مصاحبه ارجاع خواهم داد.

در این نوشتار قصد آن ندارم که به همه‌ی این بی‌حرمتی‌ها و وارونه‌نویسی‌ها بپردازم که داستانش منتهی هفتاد من کاغذ خواهد شد. در نشریه‌ی «تاریخ معاصر ایران» که در بهار ۱۳۷۶ از سوی «مؤسسه‌ی مطالعات تاریخ معاصر ایران» در تهران چاپ شد، متن مصاحبه‌ی مفصلی با آقای حسین مکی نیز آمده است که ایشان، پیرانه‌سر، تو‌گویی برای تبرئه‌ی خویش و نقش خویش در جریان‌های نفت، لازم دیده است تا ضمن وارونه‌نمایندن تاریخ معاصر ایران، عافیت‌طلبانه یک‌بار دیگر به مصدق بی‌حرمتی کند. مصدق با همه‌ی بد و خویش به دفاع همچو منی نیاز ندارد ولی وارونه‌نمایندن تاریخ از سوی آقای مکی نمی‌تواند و نباید بی‌جواب بماند. من قصدم پرداختن به گوشه‌هایی از این مصاحبه است و عمده‌ی تکیه‌ی من نیز بر چیزهایی است که خود مکی در این مصاحبه گفته است. البته به آسانی می‌توان حتی بر اساس نوشته‌های دیگر مکی، سایر اسناد و مدارک به‌کنار، نشان داد که جناب مکی پیرانه‌سر به «راه راست» هدایت شده است ولی چنان کاری فرصت بسیار بیشتری می‌طلبد که می‌ماند برای فرصتی دیگر. این مصاحبه که کلاً هشت ساعت طول کشید در فروردین‌ماه ۱۳۷۵ انجام گرفت و بخش‌هایی از آن در نشریه‌ی پیش‌گفته چاپ شده است. مکی در این‌جا خود را «نویسنده‌ای بی‌طرف» معرفی می‌کند. به همین دلیل در جواب آیت‌الله خمینی، اندکی پس از سقوط سلطنت در ایران، توضیح می‌دهد که چرا نتوانسته است درباره‌ی شیخ فضل‌الله نوری چیزی بنویسد. چون، «مرحوم شیخ... جهات مثبت داشته جهات منفی داشته» و چون ایشان ادعای بی‌طرفی دارند و احتمالاً در ایران آن روز نمی‌توانستند به‌سادگی از نکات منفی شیخ بگویند، به همین دلیل ترجیح دادند چیزی ننویسند. نظر دیگری نیز با قاطعیت اعلام می‌شود که «هیچ وقت به اسناد سیاسی وزارتخانه‌های خارجی اعتماد نکنند» (ص ۱۸۶) البته چرایش را نمی‌گویند که مهم نیست. به گفته‌ی مکی هم رضاشاه حافظه‌ی خوبی داشت و هم محمدرضاشاه و هم خود آقای مکی که به یادش مانده است که سال‌ها پیش‌تر در فرودگاه اراک شاه به او چه گفته بود. پس، پیشاپیش، نمی‌توان نگفتن همه‌ی داستان را فراموشکاری ناشی از کهن‌سالی دانست. اما، این مصاحبه‌ی طولانی یک حلقه‌ی گمشده دارد. و این حلقه‌ی گمشده شناساندن خود و وارسیدن نقش خود آقای مکی است. و پیوسته با این شناسنامه که در این مصاحبه نیست، آقای مکی درباره‌ی ارتباط بسیار نزدیک خویش با شاه و با خیلی‌های دیگر که در این

مصاحبه از آنها یاد می‌کند، حرفی که حرفی باشد نمی‌گوید. من بر آن سرم که آقای مکی به جای توضیح تاریخی برای خوانندگان معما طرح کرده است. چگونگی‌اش را خواهیم دید و به اعتقاد من اما، گشودن همین معماهاست که روشنگر این حلقه‌ی گمشده خواهد بود. آقای مکی در این مصاحبه نه فقط برای خود کارنامه‌ی ضدیت با انگلستان و امریکا درست می‌کند، بلکه، می‌گوید «اولین مرتبه بنده این طرح را املی کردن نفت را در مجلس تهیه کردم» (ص ۱۹۴). با این همه روشن نیست چرا و چگونه است که قبل و بعد از ۲۸ مرداد ۳۲ این همه به دربار و به‌ویژه به محمدرضاشاه نزدیک بوده است. به این خاطر این پرسش را پیش می‌کشم چون خود مکی می‌گوید «به‌طور کلی کسانی که با انگلیسی‌ها طرف می‌شدند طرد می‌شدند» (ص ۲۰۲). به این حساب، پس چرا با وجود اینکه در مقاله‌ی «شدیدا به انگلیسی‌ها تاخته بودم» (ص ۱۸۷) و به‌علاوه «مسبب اصلی بسته شدن کنسولگری‌های انگلیس بنده بودم» (ص ۱۹۰)، نه فقط «طرد نشدند» بلکه شاه به او می‌گوید در این مورد [امذاکره با مصدق] «به شما کارت بلاتش می‌دهم» (ص ۲۰۸). و از آن گذشته حتی برای دوره‌ای که شاه پس از کودتای ۲۸ مرداد یکه‌تازی می‌کند، به ادعای مکی «سپهبد خسروانی به من تلفن کرد و گفت شاه دستور دادند که دادگاه تجدیدنظر [بعد از کودتا] طبق نظر شما [مکی] تشکیل شو.» (ص ۱۹۱)

غیر از آنچه که در ضدیت با مصدق و در نهایت در راستای سرنگون کردن دولت مصدق کردند، «صلاحیت» مکی برای اینکه چنین دادگاهی طبق نظر ایشان تشکیل شود، در چه بود؟ داستان نمی‌تواند نتیجه‌ی پایبندی مکی به اصولی بوده باشد، چون حتی به ادعای کرمیت روزولت، شاه در همان سال‌ها از «فرصت‌طلبی مکی» دل پرخونی داشت.^۱ باری، رییس دادگاه هم به مکی می‌گوید که بقای «هرچه گفته باید حرفش را پس بگیرد» که بقای گفت «پس نمی‌گیرم» ولی با این وصف، «تبرئه شد و بیرون آمد» (ص ۱۹۲). دو پرسشی که باید به آن‌ها پاسخ گفت:

۱- گذشته از مقوله‌ی صلاحیت، آقای مکی در حکومت برآمده از کودتا چه کاره بود که دادگاه تجدیدنظر مطابق نظر ایشان تشکیل شده بود؟

^۱ Kermit Rossevelt: Countercoup: The Struggle for the Control of ۱۹۷۹, p. ۱۱۳

۲- با وجود اینکه بقایای برخلاف خواسته‌ی رییس دادگاه عمل می‌کند، یعنی حرف هایش را پس نمی‌گیرد، با وجود این، تبرئه می‌شود. آیا چنین «مهربانی» و «عطوفتی» در دیگر دادگاه‌های آن دوران هم وجود داشت و یا این هم، دلایل «ویژگی» بقایی و یا احتمالاً «ارتباطات» روشن‌ناشده‌ی آقای مکی با «از مابهران» بود؟

مصاحبه‌گر سؤال مستقیمی می‌پرسد «علت اختلاف شما با دکتر مصدق چه بود؟» مکی به‌روشنی از پاسخ گفتن درمی‌رود و خواننده را حواله می‌دهد به «متن گزارشی» که در مجلس هفدهم ارائه فرمودند و بدیهی است که این دست گزارش‌ها در دسترس همگان نباشد. با این همه، مکی نکات جالبی مطرح می‌کند. وقتی برای اولین مرتبه مسئله‌ی نفت در مجلس چهاردهم مطرح شد، مکی می‌گوید: «گفتم نفت باید ملی شود» ولی «مصدق قبول نمی‌کرد و می‌گفت ما باید قضیه‌ی قرارداد داری را که در ۱۹۶۲ مدت آن تمام می‌شود، دنبال کنیم». در این‌جا مکی به‌وضوح دروغ می‌گوید. چون دقیقاً این طرحی بود که از سوی رحیمیان تهیه شد که عده‌ای آن را امضا کرده بودند ولی به ادعای مکی «دکتر مصدق استدلال می‌کند که انجام دادن این تقاضا در حال حاضر غیر ممکن است. رحیمیان نماینده‌ای که برای اولین بار مسئله‌ی نفت را در مجلس مطرح کرد» به من گفت به این ترتیب بهتر است سکوت کنیم». در این‌جا نیز آقای مکی، در بیان حقیقت خساست به خرج داده‌اند. دلیل امضا نکردن مصدق عملی بودن یا نبودن این طرح نبود. جالب است که گفته‌های مکی در ۱۳۷۵ آدم را به یاد سرمقاله‌ی روزنامه‌ی *آزیر* در ۱۴ آذر ۱۳۲۳، یعنی ۵۲ سال پیش از آن، می‌اندازد که پیشه‌وری نیز به همین روایت بر مصدق ایراد گرفت. و مصدق، به گفته‌ی پیشه‌وری، کسی شد که «از آزادی ملت می‌ترسید... اگر واقعاً ملت‌پرست هستی واقعاً می‌خواهی فداکاری کنی بفرماید این گوی و این میدان - نبرد را از این‌جا آغاز بکنی و امتیاز مضر داری را لغو نمایی». ^۱ زنده‌یاد خلیل ملکی نیز در روزنامه‌ی رهبر، ۱۹ آذر ۱۳۲۳ مدعی شد که «طرح آقای مصدق مذاکرات را از محافل ایران و شوروی به محافلی منتقل می‌کند که روزنامه‌ی *تایمز* پیشنهاد کرده». ^۲ آقای مکی که برای فرهنگی

^۱ بن‌گرید به حسین کی استوان: سیاست موازنه منفی، جلد اول، انتشارات مصدق، ۱۳۵۵، ص ۲۲۵

^۲ به نقل از همان، ص ۲۲۵

بی حافظه تاریخ‌نگاری می‌کند، نمی‌گوید که در آن سال‌ها «شرکت‌های خارجی برای گرفتن امتیاز استخراج نفت» به ایران آمده بودند و ساعد نخست‌وزیر وقت نیز در مجلس از مذاکره «راجع به نفت» گفته بود. مصدق در نطق قبل از دستورش در ۲۸ آذر ۱۳۲۳، ضمن اشاره به این وضعیت گفت، «چون من با هر امتیازی قویاً مخالف بودم تصمیم گرفتم که هر وقت موقع رسید مخالفت کنم». مصدق با دادن هر گونه امتیازی مخالف بود و نمی‌خواست «تحت رژیم تحت‌الحمایگی» زندگی کند و معتقد بود که اعطای امتیاز به دیگران یعنی «به دنیا ثابت نماییم که ایران لیاقت استخراج معادن خود را ندارد» و درباره‌ی قرارداد جنوب مصدق به‌درستی یادآوری می‌کند که آن قرارداد که به تصویب مجلس در ایران نیز رسیده بود دو طرف دارد و از نظر حقوقی «تا طرفین رضایت به الغاء ندهند قرارداد ملغاً نمی‌شود» و این نکته‌ی درست را می‌گوید که «مجلس نمی‌تواند قانونی را که برای ارزش و اعتبار عهود بین‌المللی و قراردادها تصویب می‌کند بدون مطالعه و فکر و بدست آوردن راه قانونی الغاء نماید».^۱ اما مکی پیرانه‌سر، هم‌چنان از بیماری عدم بلوغ سیاسی عذاب می‌کشد. نه موقعیت ایران را در آن سال‌ها در نظر می‌گیرد و نه برنامه‌ای دارد. به گمان من، از همین روست که کمتر از ۱۰ سال بعد که مصدق با قدرت‌های امپریالیستی زمان به مبارزه بر می‌خیزد، این جناب مکی - که زمانی می‌خواست آبادان را مین‌گذاری بکند تا به دست انگلیسی‌ها نیافتد ولی مصدق مخالف بود - است که میدان را خالی می‌کند، نه مصدق. تصویری که مکی از خویش می‌دهد، برخلاف تصویری که از مصدق به دست داده است، کاملاً متناقض و ناهمخوان است. در این مصاحبه‌ی طولانی مکی، مصدق هیچ نقطه‌ی مثبتی ندارد. هر چه بود، بی‌تصمیمی بود و ندانم‌کاری. در ضمن مصدق، که از سایه‌ی خودش هم وحشت داشت، به «قدرت‌طلبی» و «بی‌اعتقادی» به «دموکراسی» هم متهم می‌شود. مکی، ولی از سویی هم چون غیب‌گویان تصویر می‌شود که انگار همه چیز را قبل از وقوع می‌دانسته است:

«شما اگر مجلس را منحل کنید مسلم بدانید که شما هم به سرنوشت رومانف‌ها دچار خواهید شد.» (ص ۱۹۷)

«گفتم زاهدی کسی نیست برود ساکت در گوشه‌ای بنشیند.»

^۱ به نقل از همان، ص ۲۲۳-۲۲۷

«کاری نکنید که [شاه] برود و با خارجی‌ها سازش کند و با یک کودتا شما را سرنگون کند».

از آن گذشته، گاه با پهلوانی روبرو می‌شویم که هیچ مانعی در سر راهش وجود ندارد: «رحیمیان با من خیلی رفیق بود چون من او را از مرگ نجات دادم... من ابوالقاسم امینی [برادر دکتر علی امینی] را هم آزاد کردم.»

«چند تا از نطق‌های او را [بقای] زیرش خط کشیدم و به‌وسیله‌ی یزدان‌پناه به اطلاع شاه رساندم. شاه گفت هر چه مکی می‌گوید قبول کنید.» (ص ۱۹۱)

از مظفر فیروز نقل می‌کند: «نطق شما در امریکا آنها [روس‌ها] را شوکه کرده و استالین توسط سفیر خود در پاریس شخصاً از شما دعوت کرده که یک ماه مهمان ایشان باشید.» (ص ۲۱۳)

در عین حال ولی کسی بود که گویی از خویش اراده‌ای نداشت:

«بنده و حائری‌زاده معتقد بودیم برویم در مسجد شاه متحصن شویم، مصدق اصرار داشت که باید به دربار برویم، ما هم رفتیم.»

«مصدق اولین بیسکویت را داخل حلق بنده کرد و اعتصاب را شکستیم.»

«دکتر مصدق به من پیغام داد که تو دیگر در خانه‌ات نخواب. من هم به منزل حسینی می‌رفتم.» (ص ۲۱۲)

در هیچ موردی البته توضیحی نیست. به وارد بودن یا نبودن تحصن کار ندارم ولی عده‌ای می‌خواهند به مداخلات دربار در انتخابات اعتراض کنند، حالا چرا باید به مسجد شاه بروند، مگر این که در زمان انجام مصاحبه «مسجد» اهمیت بیشتری یافته باشد! نمی‌دانم. حالا بماند که کمی پایین‌تر، مکی می‌گوید «رأی گرفتند و این جور شد»، یعنی «اصرار مصدق» که پیش‌تر ادعا کرده بود، یک‌مرتبه دود می‌شود.

در عین حال ولی مکی درباره‌ی بعضی مسائل دیگر سراسر حرف می‌زند. مثلاً در خصوص ۳۰ تیر «اگر آیت‌الله کاشانی و بنده و بقایی نبودیم، مصدق ول کرده بود رفته بود و در خانه‌اش را هم بسته بود و غیرممکن بود قیام سی تیر صورت بگیرد». به این ادعا خواهیم پرداخت ولی آنچه که مکی نمی‌گوید، علت اختلاف او و دیگران با مصدق بود. واقعیت این است که این حضرات از نمد «نهضت» برای خویش و اعوان و انصار خویش

کلاه می‌خواستند و گناه نابخشودنی مصدق این بود که به چنین کاری رضا نمی‌داد. برای نمونه و به گفته‌ی برهان «بر دست‌اندرکاران این قضایا پوشیده نیست که یکی از موارد اختلاف بین مصدق و کاشانی، موضوع توصیه‌های مختلف کتبی و شفاهی آیت‌الله به سازمان های کشوری و نظامی و انتظامی کشور بوده است، به طوری که موجب عکس‌العمل حاد دکتر مصدق گردید».^۱ نکته‌ای که به‌طور مستقیم در مصاحبه‌ی مکی نیز مستتر است. با کاشانی به منزل دکتر طرفه در تجریش می‌روند و «آن‌جا آقای کاشانی گفت کی و کی باید وزیر شوند. من چون می‌دانستم دکتر مصدق زیر بار نخواهد رفت گفتم آقا! هر کس وزیر شود امر شما را اطاعت خواهد کرد» (ص ۲۱۵). در جای دیگر، مکی ضمن اشاره به چند انتصاب مصدق می‌گوید «این انتصابات مورد قبول کاشانی نبود و ماهم اعتراض کردیم».

در این جا نیز با چند پرسش روبرو هستیم:

- موقعیت قانونی آقای کاشانی در این دوره چه بود که اعضای کابینه باید با موافقت ایشان تعیین می‌شدند؟ اگر مصدق می‌بایست به خواسته‌های آقای کاشانی گردن می‌نهاد، به همین منطوق شاه و دربار نیز خواسته‌های خودشان را داشتند و در آن صورت، مصدق هم می‌شد نخست‌وزیری مثل دیگران، در حالی که مصدق نمی‌توانست چنین باشد و چنین نبود.

- به همین نحو آقای مکی به‌عنوان نماینده‌ی مجلس می‌توانست اعتراضات خویش را در مجلس و به‌طور رسمی و قانونی مطرح کند. لازم نبود و هیچ توجیهی نیز نداشت که با عناصر و نیروهای بیرون از مجلس برای تضعیف حکومت ملی آن هم در حادثه‌ی دوره‌ی حیات آن به توافق برسد.

بدون ارتباط به آنچه که می‌گوید، مکی گریز می‌زند به مسافرتش به امریکا که معلوم نیست در چه مقطعی و به چه منظوری انجام گرفت و بعد «مورخ سرشناس تاریخ معاصر» پیش‌درآمد «وقایع ۲۸ مرداد» را ملاقاتی می‌داند بین مصدق و هندرسون که بر آن اساس به مصدق وعده‌ی ۱۰۰ میلیون دلار کمک می‌دهند به «شرطی که تندروهایی که در اطراف مصدق هستند کنار بروند» و بی‌گمان روشن است که آقای مکی خودش را یکی از آن

^۱ ایران فردا، شماره ۸، ص ۶۲

تندروها می‌داند. و باز بدون مقدمه از نهر و سخن می‌گوید که چه مرد بزرگی بود و به مصدق تلگراف کرده بود که «توطئه‌ای در شرف تکوین است» و بعد من شنیده‌ام رابطه‌ی شما با رفقای سابق‌تان مثل کاشانی، بقایی و مکی به هم خورده «و ظاهراً به ادعای مکی، نهر و می‌کوشد پادرمیانی کند ولی مصدق از نهر و می‌خواهد در امور ایران مداخله نکند». بعد کودتای نخست و سپس دوم پیش می‌آید. کودتای اول در ۲۵ مرداد شکست می‌خورد ولی کودتای دوم در ۲۸ مرداد برعلیه مصدق به پیروزی می‌رسد. با آن چه که خود امریکایی‌ها و انگلیسی‌ها درباره‌ی آن دوران نوشته‌اند، شماری از نویسندگان ایرانی به‌راستی کاسه‌ی داغ‌تر از آش می‌شوند وقتی همانند آقای مکی از «واقعه‌ی ۲۸ مرداد» سخن می‌گویند. «واقعه‌ی ۲۸ مرداد» هم به ادعای مکی، یعنی این که «مصدق را هندرسون فریب داد». با این حساب کرمیت روزولت که در سازمان سیا به مستر ایران معروف بود، برای سازمان‌دهی کودتا به ایران مأمور نشد. اشرف در اروپا با مأموران امنیتی و جاسوسی غرب درباره‌ی کودتا ملاقات نکرد و برای کمک به سازمان‌دهی کودتا، بی‌خبر به ایران نرفت. هیچ‌گونه عملیاتی تحت عنوان تی پی آژاکس برنامه ریزی و اجرا نشد... با این همه، بهتر است به دنباله‌ی سخنان آقای مکی گوش کنیم:

«زمانی که با مصدق اختلاف پیدا کرده بودم به حالت قهر به دربندسر رفتم» در همین اوقات، نماینده‌ی بانک جهانی به ایران می‌آید و مصدق که در مقام دلجویی از مکی برآمده است، کسانی را به دیدن او می‌فرستد. مکی دلایل عدم همکاری خود را توضیح نمی‌دهد ولی اضافه می‌کند که «قرار بود بنده به‌عنوان مشاور دکتر مصدق انتخاب شوم و پس از تشریح مساعی با دکتر مصدق به لاهه برویم. «حکمش هم صادر می‌شود و بنده حکم را هم دارم که بنده معذرت خواستم». چرایش را ولی نمی‌دانیم. مدتی بعد که تاریخ دقیقش روشن نیست مکی با بانک جهانی به مذاکره می‌نشیند. در امریکا با مطبوعات مصاحبه می‌کند و «آنجا بنده سخت به امریکایی‌ها تاختم». این «تاختن‌ها» را به یاد داشته باشید تا دوباره به آن‌ها برگردیم.

اما از مخالفت شاه با مصدق، آقای مکی معتقد است که «دکتر مصدق می‌خواست شاه را برکنار کند... مسلم بدانید اقدامات دکتر مصدق در جهت منقرض کردن سلسله‌ی پهلوی بود.» ادعا می‌کند که کسی را فرستاده بود تا در اروپا با بچه‌های محمدحسن میرزای قاجار

ملاقات کند. به اعتقاد من آقای مکی از بیان مطلب به این صورت هدفی ندارد غیر از غسل تعمید دادن دربار پهلوی و توطئه‌گران ایرانی که سهم خویش را در کودتای ۲۸ مرداد بازی کردند. اگر ادعای مکی درست باشد، بر شاه چه ایرادی می‌تواند وارد باشد؟ او هم کوشید تا به هر وسیله‌ای که در اختیار داشت تاج و تخت خویش را حفظ نماید. ولی آیا داستان به‌واقع این‌گونه بود؟ در این تردیدی نیست که مصدق خودکامگی حکومت شاه را بر نمی‌تابید و می‌خواست همان‌گونه که خود بارها گفت، حکومت ایران به معنای واقعی کلمه «مشروطه» باشد و این آن چیزی بود که نه شاه می‌خواست و نه دیگرانی که در دربار جمع بودند و بر آن خوان یغما نظر داشتند. اگر پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد شاه از ایران فرار می‌کند، دلیلش آن است که خودش نیز می‌داند که توطئه‌ی او و بیگانگان برعلیه حکومت دکتر مصدق در آن مقطع ناموفق مانده است. در این تردیدی نیست که مصدق می‌خواست سلطنت در ایران واقعا «مشروطه» باشد و نه خودکامه و اگر این گناه نابخشودنی مصدق باشد، مخالفان «دیکتاتوری» او در واقعیت زندگی به صورت مدافعان خودکامگی سلطنت در ایران دگرسان شدند و ۲۵ سال پس از کودتای مرداد ۳۲ هم شاهد تاریخی این مدعا: بنده و امثال بنده که عمرمان قد نمی‌دهد، تجربه‌ی شخصی نداریم که حال و روز ایران در ماه‌های اولیه پس از کودتای ۲۸ مرداد چگونه بود ولی کسی که این همه برعلیه انگلیسی‌ها کار کرده بود و به‌علاوه در امریکا نیز در یک مصاحبه‌ی مطبوعاتی «سخت به امریکایی‌ها تاختم»، ولی بلافاصله پس از کودتا «حتی می‌خواستند بنده را استاندار خوزستان و مدیرعامل شرکت نفت کنند که زیر بار نرفتم». و بعد، به دلایلی که روشن نیست می‌نویسد «من را به هیأت دولت بردند و آن‌جا مرا قسم دادند» (ص ۱۹۵). خب قسم دادند که چی؟ نان آقای مکی آن‌قدر در روغن است که نه فقط «رحیمیان» را «از مرگ نجات دادم»، بلکه، دکتر علی‌امینی نیز «از من خواست برادرش را نجات دهم» و «آن شب من ابوالقاسم امینی را آزاد کردم» (ص ۱۹۵). این داستان نباید چندان سؤال‌برانگیز باشد چون خود ایشان پیش‌تر گفته بودند که تنها کسی که از جبهه‌ی ملی با زاهدی ارتباط داشت من بودم» و این آقای زاهدی همان نخست‌وزیر به قدرت رسیده‌ی کودتاست که مدتی در مجلس زیر عبا‌ی کاشانی و بعد در یکی از مخفی‌گاه‌های سازمان سیا در تهران مخفی بود تا به «قیام ملی» سازمان‌های جاسوسی امریکا و انگلستان لبیک بگوید. با این همه، ارتباط

مکی با زاهدی نیز روشن نمی‌شود. البته پس از جریانات ۲۳ تیر که به برکناری زاهدی از وزارت کشور منجر می‌شود، مکی می‌گوید «من هم به مصدق و هم به کاشانی گفتم زاهدی کسی نیست برود ساکت در گوشه‌ای تنها بنشیند» (ص ۲۰۴). تا این جایش را که ما هم می‌دانیم که ساکت ننشست. و این را هم می‌دانیم که کاشانی پند مکی را به گوش گرفت و از زاهدی در مجلس محافظت شد تا «نقش تاریخی» خویش را برای برقراری اسارت یک ملت، این بار با مساعدت مکی‌ها و کاشانی‌ها و حائری‌زاده‌ها و بقایای‌ها، البته از شعبان بی‌مخ‌ها و ملکه اعتضادی‌ها ذکری نمی‌کنیم، ایفا نماید.

مکی ادعا کرده است که اگر او و بقایای و کاشانی نبودند، ۳۰ تیر پیش نمی‌آمد. ولی حسین شاه‌حسینی که یکی از سازمان‌دهندگان جریانات ۳۰ تیر بود تصویر متفاوتی به دست می‌دهد. اولاً، به گفته‌ی شاه‌حسینی متقاعد کردن کاشانی به دفاع از ۳۰ تیر کمی طول کشید چون کاشانی می‌گفت:

«مصدق کارهایی کرده، اداره‌ی اوقاف را به فلان کس داده، اصلاً توجه ندارد فداییان اسلام را گرفتند، خیلی از دوستان ما را زندان انداخته است و یک مشت فکلی آورده زن‌ها در ادارات مشغول کار هستند و ما با این مسائل مخالفیم.»^۱

به گفته‌ی شاه‌حسینی، مکی و بقایای و حائری‌زاده در روزهای ۲۵ تا ۳۰ تیر «هرکدام با شاه دیدار کردند» و بعلاوه، اگرچه با دکتر مصدق همکاری می‌کردند ولی در عین حال «برای تثبیت وضعیت خود و مغتنم شمردن موقعیت‌ها با شاه ارتباط داشتند» (همان، ص ۳۲). بازرگان نیز از شکاف و شیطنت «منافقین جبهه‌ی ملی» [مکی، بقایای، کاشانی و حائری‌زاده] حرف می‌زند که با «امیدواری‌های شیطانی وعده‌های دریافتی» و «برای اجرای مأموریت‌های دیکته شده از طرف سازمان‌های جاسوسی بیگانه» میدان را برای مخالفت با مصدق و اختلال در جامعه مناسب دیدند و کردند آنچه که کردند و برای ۲۵ سال بعد، برای ایران حکومت خودکامه‌ی شاه را به ارمغان آوردند. آن‌گاه ۲۰ سال پس از سقوط سلطنت، آقای مکی در این مصاحبه می‌کوشد به مصداق معروف، کی بود کی بود، من نبودم، برای مردم بی‌حافظه‌ی ما تاریخ بسازد.

^۱ ایران فردا، ۲۷، ص ۳۲

برای رسیدن به تصویر روشن‌تر باید مشخص نمود که معاندان مصدق و به‌ویژه به قول بازرگان «منافقین جبهه‌ی ملی» چه کردند و چه می‌خواستند بکنند؟ برای وارسی عملکرد معاندان مصدق، از جمله مکی، باید به اسنادی که در دسترس داریم رجوع کرد. وضعیت بقایی را نیز بررسی کرد. اما، حتی به گفته‌ی مکی، بقایی با امریکایی‌ها سروسری داشت و حتی مدعی است که به دلیل همین ارتباطات «من از ریاست شورای سازمان نگهبانان آزادی استعفا دادم». با این همه به اعتراف خود آقای مکی، خود او نیز در این ملاقات‌ها شرکت داشت. علاوه بر مکی و بقایی، مهدی میراشرفی نیز در یکی از این ملاقات‌ها شرکت داشت. مکی درباره‌ی مذاکرات انجام شده در این ملاقات‌ها چیزی نمی‌گوید.

مکی از انحلال مجلس سخن می‌گوید ولی نمی‌گوید که مجلس در آن زمان نه فقط عمده‌ترین پناهگاه «مخالفان» مصدق، بلکه مأمن همه‌ی کسانی بود که بر علیه حکومت ملی ایران مشغول توطئه بودند. بقایی و زاهدی فقط دو نمونه‌اند. رییس مجلس نیز کسی غیر از کاشانی نیست که به زاهدی پناه داده است تا در فرصت مقتضی زاهدی از مجلس به پناهگاه سیا در تهران منتقل شود.

معاندان مصدق از کوشش مصدق برای انحلال مجلس چه سوءاستفاده‌ها که نکردند. حتی مکی بدون ارائه‌ی کوچک‌ترین دلیلی ادعا می‌کند که «منظور مصدق ایجاد یک حکومت دموکراتیک نبود. اختیاراتی که او گرفته بود چرچیل در دوران جنگ دوم نداشت». آنچه که مکی نمی‌گوید این است که این اختیارات در شرایط اضطراری حاکم بر ایران از مرداد ۱۳۳۱ با موافقت دو مجلس و توشیح شاه به مدت شش ماه به تصویب رسید و بعد، برای یک سال دیگر تمدید شد و آنچه که به‌واقع مورد اعتراض او است تقاضای مصدق برای تمدید آن اختیارات است، که عمر این اختیارات وفا نکرد و در شش ماه دوم کودتای ۲۸ مرداد به پیروزی رسید. نبودن احزاب در پارلمان و فرصت‌طلبی نمایندگان به این معنی بود که دولت می‌بایست برای کوچک‌ترین تا عمده‌ترین مسائل هفته‌ها و گاه ماه‌ها با فرد فرد نمایندگان چانه می‌زد. در مورد مسئله‌ی نفت، مصدق نه اختیاراتی خواست و نه اختیاراتی گرفت. از آن گذشته، مکی در نظر نمی‌گیرد که مصدق در بیش از شش دهه در تاریخ سیاسی ایران حضوری فعال داشته است که در تمام این دوران کمتر کسی در مبارزه‌اش با استبداد و برای دموکراسی کمترین تردیدی داشته باشد. از آن گذشته، تا زمان

نخست‌وزیری که اسناد و شواهد مبارزه‌اش به صورت‌های مختلف در دسترس همگان است. از زمان نخست‌وزیر شدن تا ۳۰ تیر نیز، حتی در نوشته‌ها و گفته‌های آقای مکی سخنی از «عدم‌اعتقاد مصدق به دموکراسی» نیست. در طول محاکمات نیز، مصدق در دفاع از آزادی و برعلیه استبداد سنگ‌تمام گذاشت. با این ترتیب، آیا مکی نباید توضیح بدهد که چه شد و چه پیش آمد که کسی هم‌چون مصدق، در یک سال از زندگی ۸۵ ساله‌اش به ناگهان به «دموکراسی بی‌اعتقاد» شده است؟ اگر منظور مکی این است که مصدق در تمام زندگی‌اش چنین بود، تاریخ ما به کنار، خود او در آن صورت باید بسیاری از نوشته‌های خودش را دوباره بنویسد و اگر چنین ادعایی ندارد که باید در جهت توضیح علت و یا علل رفتار مصدق در آن یک سال کوشش نماید. برخلاف مکی، من بر این باورم که اگر مصدق در آن ماه‌های بحرانی که با توطئه‌ها و خرابکاری‌های وابستگان به دربار پهلوی، و مکی، بقایی، کاشانی، حائری‌زاده و پرت‌وپلابافی‌های حزب توده خصلت‌بندی می‌شود کمی اعمال قدرت می‌کرد و جلوی این سوءاستفاده از آزادی و آزادی‌طلبی حکومت را می‌گرفت، کسی چه می‌داند، شاید تاریخ ما در جهت دیگری متحول می‌شد. اما همین جا بگویم که مصدق در جواب این انتقاد پاسخ دندان‌شکنی در آستین دارد که خواهیم خواند.

مکی اگرچه به خروج خواهر و مادر شاه از ایران اشاره می‌کند ولی مسئله را طوری مطرح می‌کند که انگار جریان صرفاً یک اختلاف شخصی بین مصدق و اعضای خانواده‌ی شاه بوده است. و به تکرار نیز اشاره می‌کند که «شاه به‌قدری از مصدق وحشت داشت که حد نداشت». باز در مقطعی که تاریخش را نمی‌دانیم مکی به دعوت شاه به بابل می‌رود. شاه از او درباره‌ی محبوبیت مصدق می‌پرسد که او مگر چه کرده است؟ از کورذهنی شاه تعجب نمی‌کنیم، در آن بحبوحه و در آن روزگار وقتی کسی می‌پرسد «آخر مصدق چه کار کرده...» یا باید، در عالم هیروت سیر کرده باشد و یا این‌که از مسائل مورد علاقه‌ی اکثریت مردم بی‌اطلاع و به آنها بی‌علاقه بوده باشد. با این همه، بنگرید به نگرش «مورخ صاحب‌نام» ما [به شاه گفتیم] «یک مقدارش موروثی است یک مقدارش هم از روی آزادیخواهی است، شما یک دکان بالاتری باز کنید». مورخ کم‌حافظه‌ام، در این‌جا به‌واقع چوب‌کاری می‌فرمایند! «موروثی» بودن محبوبیت مصدق یعنی چه؟ آیا منظور ایشان از «دکان» مبارزه بیش از ۶۰ ساله مصدق برای آزادی نیست!

جالب و آموزنده است که «کاسبکاران سیاسی» زبان ویژه‌ی خویش را نیز دارند! آقای مکی نیز همه چیز از جمله مبارزه‌ی ۶۰ ساله‌ی مصدق برای دموکراسی در ایران را «دکان داری» می‌بیند!

باز کمی بعد، بدون مقدمه از بازدید خودش از دربار سخن می‌گوید و ناگفته روشن است که در خصوص هیچ یک از این ملاقات‌ها توضیح هم نمی‌دهد. ولی نزدیک به ۲۰ سال پس از سقوط سلطنت و ۴۵ سال پس از کودتای ۲۸ مرداد، آقای مکی چنان تصویر سوزناکی از موقعیت شاه در آن روزها به دست می‌دهد که «دل سنگ» هم برای آن «شاه مظلوم» آب می‌شود. شاه از فروش یکی از فرش‌های دربار به مکی اطلاع می‌دهد. به دلیل اهمیت این قسمت باید، بخش زیادی را نقل کنم:

«گفتم اعلی‌حضرت! برای چه می‌خواهید بفروشید؟ دیدم رویش را به سمت دیوار برگرداند و سرش را پایین انداخت. بعد هم برای این که توی چشمش نگاه نکنم جای خود را هم زد و خورد. دست کرد جیبش یک بسته سیگار کامل که عکس شتر روی آن بود برداشت و به من تعارف کرد. در حال روشن کردن سیگار بود که چشمم به چشمش افتاد. با بغضی که داشت یک دفعه می‌ترکید و با حالتی بر افروخته گفت از من می‌پرسی چرا می‌خواهم بفروشم؟ این‌ها که پیش شما آمدند (منظورش خدمه‌ی دربار بود) حقوق نمی‌خواهند؟ وزیر دربار و رییس دفتر علیاحضرت ثریا حقوق نمی‌خواهند. گفتمم چرا. گفت مصدق دو میلیون بودجه‌ی دربار مرا زده. من هر سال یک پهلوی عیدی به کارکنان دربار می‌دادم و امسال کادوهایی که برای عروسی به من داده‌اند دارم می‌فروشم که نیم پهلوی بدهم...» (ص ۱۹۶)

التبہ این روایت دل‌سوز و جگرخراش ادامه دارد ولی وقتی مکی نزد مصدق باز می‌گردد، ضمن پرخاش و انتقاد از مصدق با قیافه‌ای حق‌به‌جانب می‌گوید، «حتی تأکید کردم که او گریه کرد، کاری نکنید که برود و با خارجی‌ها سازش کند و با کودتا شما را سرنگون کند...» به اعتقاد من درک انگیزه‌ی مکی در ارائه‌ی تصویری کاملاً مغشوش و درهم از اوضاع حاکم بر دربار چندان دشوار نیست. آنچه به خاطر من می‌رسد این که بعید نیست این کار همان انگیزه‌ای داشته باشد که در سال‌های اول انقلاب شماری از پیروان کاشانی را به جعل نامه واداشت. پیروان آقای کاشانی در اوایل انقلاب و جناب مکی در همه‌ی این سال‌ها برای خویش «برائت» از شراکت در کودتای ۲۸ مرداد می‌طلبند. همین، یعنی، پس از این همه

سال می‌کوشند که شراکت مؤثر خویش را در توطئه‌ی سرنگونی حکومت مصدق انکار کنند. اما مکی، خود بهتر از هر کسی می‌داند که در این‌جا، به‌ویژه در خصوص «فقر و فلاکت» شاه راست نمی‌گوید ولی این سخن ناراست را می‌گوید تا گفته باشد که من مدت‌ها قبل از کودتا، به مصدق در خصوص کودتا هشدار داده بودم.^۱ در آن صورت، من کجا و نقش مؤثر داشتن در سرنگونی حکومت مصدق کجا؟ و این دقیقاً همان کاری است که پیروان کاشانی نیز با جعل آن نامه‌ها کردند. از بداقبالی آقای مکی، همین مؤسسه‌ی مطالعات تاریخ معاصر/ ایران متن شماری از اسناد مربوط به خانواده‌ی سلطنت در همان دوران را در کتاب تاریخ معاصر چاپ کرده است. در نامه‌ای از مهرداد پهلبد - که عکس‌اش هم در کتاب هست - به مادر شاه به تاریخ ۲۸ فروردین ۱۳۳۲ از لس‌آنجلس از فرستادن ۱۱۲ تخته قالی از سوی مادر شاه به امریکا باخبر می‌شویم که «مشاهده شد که تعداد قالی‌ها فقط ۱۱۰ عدد است. مطابق صورتی که از تهران رسیده دو عدد کم است...». به‌علاوه این را نیز می‌دانیم که «برای اسباب‌ها» که نمی‌دانیم چیست، باید «ماهیارانه» پرداخت و بعلاوه، «سه عدد صندوق دیگر» هنوز در گمرک است، و مقداری وسایل نیز در «گاراژ» و به‌علاوه از سه صندوق حمل شده به‌وسیله‌ی هواپیما نیز سخن می‌رود که نمی‌دانیم همان صندوق‌های قبلی است یا چیز دیگر. مدتی بعد در ۲۱ اردیبهشت ۱۳۳۲ پهلبد نامه‌ی دیگری به مادر شاه می‌نویسد. در آن در خصوص آن سه صندوق پیش‌گفته اشاراتی هست که قرار شد با تشریفات گمرکی از گمرک خارج شود، هم‌چنان از محتویات این صندوق‌ها خبر نداریم، ولی «گمرک ادعای پنجاه درصد حق گمرک می‌کند و می‌گوید باید اول محتوی صندوق‌ها تقویم شود و بعد هم پنجاه درصد گمرک پرداخت شود. چون یقین دارم مقدار زیادی خواهد شد دستور دادم فعلاً اقدام نکنند».^۲ مگر مادر شاه در این سه صندوق چه از ایران فرستاده بود که تعرفه‌ی گمرکی‌اش «مقدار زیادی» می‌شده است؟ به‌هرحال، شاه می‌توانست به جای فروش

^۱ پیروان کاشانی ولی مدعی شدند که کاشانی در ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ مصدق را از وقوع کودتا باخبر کرد. در مطبوعات ایران در این سال‌ها بسیاری از محققین با بررسی‌های جان‌دار نشان دادند که این نامه‌ها در سال‌های اول انقلاب «جعل» شده‌اند و واقعی نیستند.

^۲ به نقل از تاریخ معاصر ایران، کتاب اول، پاییز ۱۳۶۸، تهران، صص ۱۷۹-۱۷۷

فرش دربار، ۱۰۰ تخته و نه ۱۱۲ تخته‌قالی به لس آنجلس بفرستد و با بقیه‌ی آن پول به خدمه‌ی دربار، به‌جای یک نیم‌پهلوی، یک پهلوی عیدی بدهد!

مکی برای اینکه روغن آشی را که برای تاریخ معاصر ما پخته است، کمی زیاد کند ادعا می‌کند که مصدق به شاه گفت «شما باید سلطنت کنید و من حکومت». این‌جا نیز مورخ صاحب‌نام ما گرفتار کم‌حافظگی شده است. البته از پاپوش‌دوزی برای شماری از نزدیکان مصدق نیز غفلت نمی‌کند. شایگان «با سفارت شوروی هم ارتباط داشت» و فاطمی هم «شاید مدتی که در اصفهان بود بی‌ارتباط با انگلیسی‌ها نبود».

اما در خصوص شیوه‌ی حکومت در ایران، مصدق در همه‌ی زندگی خویش خواستار اجرای قانون اساسی بود و بر اساس آن قانون، به‌گفته‌ی خود او، «در مملکت مشروطه برای اینکه مقام سلطنت محفوظ و مصون از تعرض باشد پادشاه مسئول نیست و به همین جهت است که گفته‌اند پادشاه سلطنت می‌کند نه حکومت»^۱ و البته که حکومت در دست دولت است. دولتی که به رأی مجلسی که به‌طور آزاد انتخاب شده می‌آید و با رأی همان مجلس می‌رود. مکی که این همه اختیارات خواستن مصدق و یا فرزندوم را به‌عنوان شواهد بی‌اعتقادی مصدق به آزادی در این مصاحبه عمده می‌کند، - تازه درباره‌ی هیچ‌کدام هم راست نمی‌گوید - فراموش می‌کند که نمایندگان مجلس، به‌غیر از نمایندگان تهران، عمدتاً نمایندگان فرمایشی بودند که با مداخله‌ی نیروهای نظامی دولتی «انتخاب» شده بودند. سیدحسن امامی، امام جمعه شیعه‌ی تهران که در انتخابات نسبتاً آزاد تهران وکیل نشد، از صندوق رأی در مهاباد سنی‌نشین در آمد. میراشراقی اصفهانی که هیچ‌آشنایی با مشکین شهر آذربایجان ندارد، وکیل آنجا می‌شود. وکیل ورامین شیعه‌نشین نیز عبدالرحمان فرامرز سنی مذهب است. خود مکی نیز ضمن تأیید این مداخلات، خرم‌آباد را هم اضافه می‌کند. از آن گذشته، ۱۲ وکیلی که به نام نهضت ملی انتخاب شده بودند، از جمله مکی، حائری‌زاده، قنات‌آبادی، زهری و بقایی، نه فقط رهبری مخالفان دولت را در دست داشتند بلکه بدون پرده‌پوشی با زاهدی و دیگر توطئه‌پردازان در ارتباط بودند (سندش را حتی در همین مصاحبه مکی هم خواندیم). بقایی حتی به توطئه‌ی ربودن و قتل رییس شهربانی هم متهم شده بود. البته خود مکی درباره‌ی ماهیت انتخابات در آن سال‌ها نکات جالبی را

^۱ پیام ۹ اسفند، ص ۱۵۳

مطرح می‌کند. این حرف مکی است که «موسوی‌زاده هم گویا ۲۰۰ هزار تومان از هراتی گرفته بود و جای خودش را به او داده بود» و بعلاوه «فرامرزی سی هزار تومان از هراتی گرفته بود و از او دفاع کرد...» (ص ۲۰۱). به گفته‌ی ترکمان، یکی از دلایل کناره‌گیری دکتر امیر اعلایی از وزارت کشور این بود که نه فقط دربار و سفارت‌خانه‌های خارجی نمی‌خواستند در ایران انتخابات آزاد انجام گیرد بلکه درون جبهه‌ی ملی نیز کسانی بودند که برای شهرهای مختلف نامزد وکالت داشتند. او به نقل از خاطرات دکتر فاطمی نوشته است: «بقای و مکی و حائری‌زاده در جلسه‌ای با هم نزاع می‌کردند که هر یک کاندید خود را در شهرهای مختلف داشته باشند.»^۱

با تمام این اوصاف جالب است که در همین مصاحبه و در جواب به همان پرسش درباره‌ی لایحه‌ی اختیارات می‌گوید که وقتی صحبت از لایحه‌ی اختیارات بود «مصدق پیشنهادی داد و ضمن آن گفت به هیچ دولت ملی هم اگر یک چنین اختیاراتی بخواهد نباید بدهند زیرا این بدعتی می‌شود که دولت‌های غیرملی هم آن را بخواهند». پرسشی که پیش می‌آید این است که چرا مکی همه‌ی این شواهد را نادیده می‌گیرد و برای ذهن‌های کم‌حافظه‌ی ایرانی ما، تاریخ معاصر را به این صورت بازسازی و «ترمیم» می‌کند تا مصدق را سیاست‌مداری «بی‌اعتقاد» به دموکراسی تصویر کند! همین‌جا به اشاره بگویم که مکی در متهم کردن مصدق به «شبهت حکومت داشتن» بیش از حد به بی‌حافظگی ملی ما دل بسته است. اگر مصدق به گفته‌ی آقای مکی در پی «حکومت کردن» بود که در تیر ۱۳۳۰ در پی یک توافق شفاهی با شاه که «تا ساعت هشت بعدازظهر اگر از من خبری نرسید، آن وقت استعفای خود را کتباً بفرستید»، استعفا نمی‌داد. یا در زمان حکومت رزم‌آرا که شاه در سه نوبت به مصدق پیشنهاد نخست‌وزیری داد، نخست‌وزیر می‌شد.

روایت مکی از توطئه‌ی ۹ اسفند بسیار خواندنی و جالب است. اگرچه در بخش‌های دیگر این مصاحبه شاه با مظلومیت تمام تصویر می‌شود و این مصدق است که حتی «گریه‌ی شاه را هم درآورده بود» ولی به‌ناگهان، وقتی روایت این توطئه گفته می‌شود از کلام مکی

^۱ به نقل از، محمد ترکمان: وطن‌خواهی و سلامت نفس: یادگاری از دکتر امیراعلایی، ایران فردا، شماره‌ی ۱۵، آبان ۱۳۷۳، ص ۷۱

روشن است که او، اگرچه می‌کوشد مصدق را ترسو و بزذل تصویر کند ولی می‌داند شاه در این توطئه نقش داشته است به همین دلیل است که به شاه می‌گوید «صبح که بنده در دفتر مجله‌ی *خواندنیه‌ها* بودم شنیدم جمعیت جلوی دربار ۵۰۰۰ نفر بوده، حالا آمدم دیدم ۲۰۰-۳۰۰ نفر بیشتر نیستند... این که جمعیتی نیست و برای دربار هم خوب نیست که بگویند شاه فقط ۳۰۰ نفر طرفدار داشته». وظیفه‌ی متفرق کردن جمعیت به گردن علیرضا برادر شاه می‌افتد. با کش‌وقوس قرار می‌شود دژبان هم با وسایل نقلیه «تظاهرکنندگان» را برسانند. در همان جاست که شاه به مکی پیشنهاد نخست‌وزیری می‌دهد.

روایت مکی از این توطئه به‌شدت غرض‌آلود است. خلاصه‌ی داستان این است که به خانه‌ی نخست‌وزیر حمله شده است و نخست‌وزیر نیز برای حفظ جان خویش در مجلس متحصن گشته است. جریان ماقوع در پیام مصدق به مردم ایران در ۱۷ فروردین ۱۳۳۲ منعکس شده است، که به آن اشاره خواهیم کرد. ولی ابتدا داستان مکی را بشنویم. پس از خاتمه‌ی گزارش مصدق درباره‌ی علت تحصنش در مجلس: «من به فاطمی گفتم امشب مملکت ایران تجزیه می‌شود.» گفتم «این مرد [مصدق] نمی‌داند که رضاخان با دو هزار سرباز گرسنه و پابرنه آمد و کودتا کرد. این نمی‌داند که انگلیسی‌ها می‌خواهند خوزستان را مجزا کنند و روس‌ها آذربایجان را می‌خواهند».

فعلاً به این کار نداریم که گفته‌های مکی به آنچه در جریان بود بی‌ربط بود و بعد بدون اینکه به روی مبارک‌شان بیاورند، این پرسش را پیش می‌کشد که «آیا نظامی‌ها از خود نمی‌پرسند که در مملکتی که رییس‌الوزرایش این‌قدر امنیت ندارد چرا کودتا نکنند؟» خود مکی می‌گوید که در این گیرودار فاطمی از او می‌پرسد، «شما چرا این‌قدر به مصدق بد می‌گویید؟» و پاسخ مکی این است که «او مملکت را تجزیه کرد». داستان طولانی را خلاصه کنم. بعد به دیدن مصدق می‌رود و می‌خواهد او را به خانه اش برساند، «دیدم در خانه‌ی مصدق را شکسته و پشت در تیر و تخته ریخته‌اند». خواستند به خانه‌ی یکی از فرزندان مصدق بروند، در لاله‌زار به فرماندار نظامی تهران برخورد می‌کنند و به روایت مکی او می‌گوید «کسانی که امشب در دربار اجتماع کرده‌اند همه‌شان افسران بازنشسته و هفت تیر به کمرند و نصف شب می‌خواهند اینجا بریزند». مصدق تصمیم می‌گیرد به مجلس برگردد و مکی نگران است که نکند به شراکت در توطئه متهم شود. به خانه می‌روند و مکی

با دربار تماس می‌گیرد. این هم از مختصات جامعه‌ی استبدادزده‌ی ایران است که کس دیگری باید برای حفظ جان نخست‌وزیر قانونی مملکت نزد شاهی که نمی‌خواهد به قانون اساسی گردن نه‌د، شفاعت کند. قرار می‌شود همان شبانه مکی به دربار برود. از جزئیات چشم می‌پوشم ولی شاه ضمن انتقاد از مصدق به مکی پیشنهاد می‌دهد که حاضر است فرمان نخست‌وزیری را به نام مکی یا اللهیار صالح صادر کند. مکی می‌گوید که شاه را از این کار بازداشته است که اگر راست بگوید دلیلش این است که «در آن صورت واقعه‌ی ۳۰ تیر تکرار می‌شود». مصدق ولی هم‌چنان نگران عدم امنیت خویش است و مکی که ژست یک میانجی را گرفته است می‌گوید «گفتم... می‌خواهید بجنگید یا می‌خواهید بین این دو اصلاح شود؟ گفته شد نه، ایشان امنیت ندارند. من هم در را کوبیدم و بیرون آمدم». بعد به تشکیل کمیسیون هشت نفره‌ی حل اختلاف اشاره می‌کند اگرچه به نقش بقایی در خرابکاری و در خنثی کردن کار این کمیسیون اشاره می‌کند ولی گویا نقش خود ایشان مشمول مرور زمان می‌شود. پرسشگر از مکی درباره‌ی این توطئه می‌پرسد که قرار بود هنگام خروج مصدق از دربار به جانش سوءقصد شود. مکی در جواب می‌گوید، «نه، هیچ‌کس کاری به او نداشت» ولی از آنجایی که دروغگو کم حافظه می‌شود، اضافه می‌کند، «البته او [مصدق] در سخنرانی خود این مطلب را می‌گوید "ولی" ثریا او را نجات می‌دهد». آقای مکی اگر «هیچ‌کس کاری به او نداشت»، پس ثریا مصدق را از چی نجات می‌دهد؟

اما در عکس‌العمل به جریان توطئه‌ی کشتن مصدق، آقای مکی طوری سخن می‌گوید که انگار در تاریخ مصیبت‌زده‌ی ما هرگز دربار برعلیه جان وزرا و یا نخست‌وزیران ما درگیر توطئه نبوده است. اما، به روایت احمدزاده در تیرماه ۱۳۳۲ توطئه‌ها وسعت گرفت. قرار بود حکومت مصدق مورد استیضاح قرار بگیرد و همان وکلایی که به قوام رأی اعتماد داده بودند، حکومت مصدق را ساقط نمایند و خود مصدق «بعد در داخل مجلس کشته شود». مصدق برای مقابله با این برنامه به رفراندوم متوسل شد.^۱

^۱ به نقل از عبدالله برهان: مرداد ۳۲، رفراندوم و مصدق، دو دیدگاه، ایران فردا، شماره ۲۸، آبان ۱۳۷۵،

امیراعلایی که در کابینه‌ی مصدق وزیر بود از توطئه‌ای با شرکت ۳۲ تن سخن می‌گوید که «قرآن امضا کردند که پس از این که دکتر مصدق استیضاح شد و شخصاً در مجلس حاضر شد او را میراشرافی به قتل برساند و دکتر فاطمی را هم هر جا یافتند، بکشند» (همان جا ص ۶۰). در نوشته‌ی دیگری می‌خوانیم که کار به جایی رسید که فداییان اسلام که از مصدق خواستار «تعطیلی مشروب‌فروشی‌ها، حذف موسیقی از رادیو و برقراری حجاب» بودند، فرمان قتل نخست‌وزیر را صادر کردند. خود مصدق در اردیبهشت ۱۳۳۰ به این موضوع اشاره می‌کند که در ملاقاتی که باشاه داشت:

«شاه گفت جان شما در خطر است. من سؤال کردم از سوی چه جریانی؟ پاسخ داد از سوی فداییان اسلام. گفتم فداییان اسلام مدعی هستند که خائنین به کشور را می‌کشند، من چه خیانتی انجام داده‌ام؟ من که تازه رسیده‌ام و عمل خلافی مرتکب نشده‌ام.»
شاه به مصدق در همین جلسه می‌گوید که این خبر را «سرهنگ دیهیمی به دکتر بقایی گفته است». نکته‌ی ناروشن این است که پس از این مبادله، «شاه از دکتر مصدق می‌خواهد که او متعرض فداییان اسلام نشود و آنها را بازداشت نکند.»^۱ پس از این جریانات است که مصدق در مجلس متحصن می‌شود و حتی کمی بعد جلسات هیأت دولت را در منزل خود برگزار می‌کند.

مکی در این نوشته مدعی می‌شود که او می‌خواسته بین شاه و مصدق صلح شود ولی دیگران نمی‌گذاشتند. در این جایی حافظگی مورخ صاحب‌نام ما نمود برجسته‌ای یافته است. درست برعکس ادعای مکی، آنچه از اسناد بر می‌آید این که او به‌طور فعالی کوشید تا بین مصدق و شاه صلح برقرار نشود. به گزارش هندرسن «علاء گفت که برخی از مخالفان مصدق، مانند کاشانی، بقایی و مکی از روند پیشرفت‌های اخیر [حاصله در مذاکرات] خوشنود نیستند. صبح امروز [حسین] مکی به علاء تلفن کرده از او درخواست نموده کوشش کند شاه را متقاعد سازد که درصدد آشتی با مصدق بر نیاید». به‌علاوه، مکی در

^۱ محمد ترکمان: وطن خواهی و سلامت نفس: یادگاری از دکتر امیر اعلائی، ایران فردا، شماره‌ی ۱۵،

این محاوره‌ی تلفنی تأکید کرد که «اگر مصدق شاه را مورد حمله قرار دهد، اکثریت مجلس و کشور خشمگین می‌شوند و از شاه پشتیبانی می‌کنند».^۱

اما خلاصه‌ی توطئه‌ی ۹ اسفند به روایت مصدق: از همان ابتدای نخست‌وزیری، به شکل‌های مختلف دربار، و نظامیان و نمایندگان فرمایشی مجلس برعلیه حکومت دکتر مصدق سرگرم توطئه بودند. فداییان اسلام نیز همان‌طور که پیش‌تر گفتیم، حتی قصد جان نخست‌وزیر را داشتند. درون ارتش، کسانی چون سرلشگر زاهدی و حجازی برعلیه حکومت مشغول توطئه بودند. مصدق برای اینکه بتواند در شرایطی که با قدرت‌های خارجی درگیر است، خیالش کمی از این بابت راحت باشد، از شاه خواست که وزیر جنگ به انتخاب نخست‌وزیر باشد. خود همین درگیری چه داستان‌ها که نمی‌گوید از مشروطه‌طلبی شاه و مدافعان شاه، از جمله مکی، حالا بماند که طبق قانون اساسی «فرماندهی کل قوا» با نخست‌وزیر بود و نه با شاه، یعنی حتی اگر مصدق «فرماندهی کل قوا» را هم طلب کرده بود، کاری برخلاف قانون اساسی انجام نداده بود. دربار ولی برنامه‌ی دیگری دارد. شاه تصمیم می‌گیرد به خارج مسافرت نماید. مسافرتی که از سووی باید «مخفی» بماند، ولی در عمل مخفی نمی‌ماند. از جزییات چشم‌پوشی می‌کنیم. روز نهم اسفند مصدق به دربار می‌رود. قبل از رفتن به گفته‌ی خودش «رؤسای ستاد ارتش، شهربانی، فرماندار نظامی حتی رییس کلانتری ناحیه‌ی کاخ را خواسته و به هریک از آن‌ها جداگانه دستورات کافی برای حفظ انتظامات اطراف کاخ و خانه‌ی خود را دادم که مبادا هنگام حرکت اتفاق ناگواری روی دهد». با این همه وقتی از کاخ خارج می‌شود «و هنوز به در نرسیده بودم که صدای جمعیتی به گوشم رسید و موجب تعجب گردید. زیرا با دستوراتی که به مأمورین انتظامی داده بودم، چنین وضعیتی را انتظار نداشتم». به هر مصیبتی بود، از در دیگری از کاخ خارج می‌شود. به سوی اتوموبیل او حمله‌ور می‌شوند که موفق نمی‌شوند. از سوی دیگر، پاسبان‌ها در چهارراه حشمت‌الدوله مانع از عبور جمعیت به سوی خانه‌ی مصدق می‌شدند. «در این اثنا، والا حضرت حمیدرضا از آن در خارج شده دلیل توقف قوای انتظامی را در آن جا سؤال

^۱ تلگرام شماره ۲۴۳۵ - ۷۸۸ / ۵۵۲، سری، تهران ۲۴ فوریه ۱۹۵۳ به نقل از ایران فردا، شماره‌ی ۵، اسفند ۱۳۲۱، ص ۵۵)

کرد و گفت مردم آزادند به هر کجا که می‌خواهند بروند. این بود که پس از مرتفع شدن مانع جمعیت به در خانه‌ی این‌جانب هجوم آوردند». پیشاپیش این جمعیت، یا به‌قول مصدق «اشرار»، «چند نفر افسر حاضر به خدمت و بازنشسته و چند تن چاقوکش معروف حرکت و قریب یک ساعت سعی می‌کردند که در را شکسته وارد خانه شوند». وقتی موفق نمی‌شوند، می‌کوشند در خانه‌ی همسایه را که اتفاقاً منزل پسر دکتر مصدق بود شکسته و از آن طریق به خانه‌ی مصدق راه یابند. مصدق در این فاصله از طریق خانه‌ی یک همسایه‌ی دیگر خود را به ستاد ارتش می‌رساند. بعد روشن می‌شود که رییس ستاد ارتش، وسایلی را که فرماندار نظامی برای مقابله با مهاجمان خواسته «در اختیار او گذاشته». در کنار این توطئه، مصدق اشاره می‌کند به چند مورد دیگر، از جمله به آنچه در ۲۳ آذر ۱۳۳۰ در مجلس اتفاق می‌افتد که اغتشاش لحظه‌ای قبل از ورود مصدق به مجلس اتفاق افتاد و مصدق جان به در برد. پیام مصدق به ملت ایران، با تأیید احترامش به قانون اساسی خاتمه می‌یابد ولی در عین حال شکوه می‌کند که شاه را در جریان همه‌ی این توطئه‌ها قرار داده

است ولی «چون اطرافیان مؤثر دربار شنوایی نداشتند، منتج به نتیجه نمی‌گردید».^۱

باری، مصدق برای مقابله با آنچه می‌گذشت خواست وزیر جنگ را خود انتخاب کند و برای این که این داستان بر شاه گران نیاید، با دوراندیشی سیاسی پیشنهاد کرد که خود مسئول آن وزارت‌خانه باشد. شاه در پاسخ می‌گوید «خوب است اول من چمدان خود را ببندم بروم بعد شما این کار را تقبل کنید». مصدق در جواب می‌گوید وقتی به‌عنوان رییس دولت مورد اعتماد شاه است «چگونه اعتماد ندارند که وزارت جنگ را که جزیی از دولت است تصدی نمایم». مذاکرات طول می‌کشد و شاه از مصدق می‌خواهد تا ۸ بعدازظهر صبر کرده، اگر خبری دریافت نکرد استعفا بدهد. باقی داستان دیگر جزء تاریخ است. مصدق از شاه خبری نمی‌شنود و برخلاف همه‌ی تهمت‌های مکی، استعفا می‌دهد. شاه نیز فرمان نخست‌وزیری را به نام قوام صادر می‌کند و جریان ۳۰ تیر پیش می‌آید. شاه ولی هم‌چنان نگران است. و گفتنی است که علت اصلی نگرانی این نیست که سلطنت از سوی مصدق به خطر افتاده است. این بی‌تعارف دروغی تاریخی است که به دلایل کاملاً معلوم به خورد مردم

^۱ به نقل از نطق‌ها و مکتوبات دکتر مصدق، جلد دوم، دفتر سوم، انتشارات مصدق، اسفند ۱۳۵۰، صص

ما داده می‌شود. خارجی‌ها، برای نمونه، کرمیت روزولت، از این‌رو این دروغ را می‌گویند تا مداخله‌شان را در امور داخلی ایران توجیه کرده باشند البته از داستان «کمونیست شدن» ایران نیز نباید غافل ماند.^۱ همدستان توطئه‌گر ایرانی نیز به این دروغ نیازمندند تا همکاری‌های خویش را با نیروهای جاسوسی خارجی که به سرنگونی حکومت مصدق منجر شد، توجیه کرده باشند. علت اصلی به اعتقاد من، این بود که خودکامگی شاه با جامعه‌ی قانونمند و آزادی که مصدق می‌خواست، جمع‌ناشدنی بود. مصدق، اما اندکی پس از ۳۰ تیر، «برای این که رفع نگرانی از اعلی‌حضرت بشود و دشمنان مملکت در این موقع که ما گرم مبارزه با اجنبی هستیم هرروز نتوانند به‌نوعی ذهن ایشان را مشوب نموده، اختلافی میان دربار و دولت بیندازند و از این راه به اساس نهضت ملی ضربتی برسانند» شرحی مبنی بر این که «دشمن قرآن باشم» اگر «بخواهم برخلاف قانون اساسی عمل کنم» و آن را بر پشت قرآن نوشته و برای شاه می‌فرستد. برای مدتی، توطئه‌چینی‌ها متوقف می‌شود. مدتی نمی‌گذرد که وزیر دربار، علاء، به مصدق خبر می‌دهد که شاه به دلیل بی‌کاری و کسالت می‌خواهد به خارج مسافرت نماید که روایت مختصرش را پیش‌تر شنیدیم.

اما برگردیم به عمده‌ترین اتهام مکی به مصدق: به قول آقای مکی منظورش «ایجاد یک حکومت دموکراتیک نبود». نمونه‌ها برای ردّ این ادعا فراوانند ولی همین یک نمونه کافی است.

براساس تحلیل نیروی سوم عامل اصلی شکست نهضت مصدق حزب توده بود و از همین رو هم به مصدق ایراد گرفتند که چرا به سرکوب حزب توده دست نزد. پاسخ پیر احمدآباد خواندنی است. با هم بخوانیم:

«وقتی که ملت دولتی را سرکار می‌آورد و دولت مبعوث ملت است نمی‌تواند صدای ملت را خفه کند و نگذارد مردم حرف‌شان را بزنند. خفه کردن صدای مردم، کار سیاست استعماری است. روش آنهاست که نفس کسی درنیاید تا هرکاری دل‌شان می‌خواهد بکنند. تا قرارداد نفت ببندند و کنسرسیوم بیاورند و از این قبیل کارها...»

^۱ بنگرید به:

در جای دیگر، ضمن اشاره به همین انتقاد می‌نویسد:
 «دولت نه می‌توانست این آزادی را از مردم سلب کند چون که در سایه‌ی این آزادی بود که مملکت به آزادی و استقلال رسید و نه می‌توانست یک عده‌ی نامعلومی را از این اصول محروم نماید.»^۱

اما همین مصدق از سوی مکی در این مصاحبه، از جمله به نام‌جویی و قدرت‌طلبی متهم می‌شود. مکی اشاره می‌کند به داستان‌طلب‌های ایران از شوروی سابق و ادعا می‌کند، مثل بسیاری ادعاهای بی‌پایه‌ی دیگر در این مصاحبه، که من می‌توانستم آن قضیه را فیصله بدهم ولی «مصدق می‌خواست این کار را خودش انجام بدهد» و بعد، همان روایتی را تکرار می‌کند که در سال‌های جنگ سرد، خمیرمایه‌ی استدلال‌های امپریالیسم امریکا و انگلستان برای مداخلات نظامی بود، یعنی، خطر کمونیسم و ادعا می‌کند که «مصدق توافق‌هایی با شوروی کرده که افسران روسی بیایند و تعلیمات لازم رابه ارتش ایران بدهند و از روس‌ها اسلحه گرفته شود» (ص ۲۱۴) و خلاصه اینکه آن قضیه‌ی بدهی شوروی‌ها در زمان زاهدی به صورت بدهستان حل شد. دلارها را به گفته‌ی مکی ندادند و به عوض طلاها هم بخش «فیروزه» به آنها واگذار شد.

اما این مصدق «جاه‌طلب» و «نام‌جو» و «غیردموکرات» اگر هیچ نکرده باشد و هیچ نکته‌ی مثبتی نداشته باشد، حداقل این هوشمندی و درایت را داشت که وقتی شنید می‌خواهند برای قدردانی از او مجسمه بریزند، رسماً با صدور یک بیانیه چنین گفت:

«به‌صدایی رسا که تا پایان حیات و بلکه بعد از مرگ من اثر خود را در ضمیر وطن پرستان بگذارد اعلام می‌کنم که به لعنت خدا و نفرین رسول گرفتار شود هر کس که بخواهد در حیات و مماتم به نام من بتی بسازد و مجسمه بریزد زیرا هنوز رضایت وجدان برای من حاصل نشده و آن‌روز که به‌خواست خداوند این مقصود

^۱ هر دو به نقل از پرویز بابایی: یک تحقیق علمی و چند اشتباه جزئی: تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، نوشته غلامرضا نجاتی، آدینه، شماره ۸۷-۸۶، آذر ۱۳۷۲، ص ۴۸

حاصل شود تازه نشانه‌ی انجام وظیفه است که هر کس بدان مکلف می‌باشد و حقا سزاوار خوشباش پاداش نیست.»^۱

باید از آقای مکی سؤال می‌شد که در زندگی دراز خود چند تن را دیده‌اید که این گونه بوده باشند؟

اما پی‌آمد این درایت را می‌بینیم. هنوز که هنوز است معاندان او، پس از این همه سال مذبوحانه می‌کوشند تا موقعیت و مقام مصدق را در ذهنیت مای ایرانی مخدوش کنند و ما را به زعم خود از این «اشتباه تاریخی» درباره‌ی مصدق در بیاورند. ولی آنچه که می‌شود درست در نقطه‌ی مقابل خواسته‌ها و اهداف این جماعت است. مصدق سرفرازتر از همیشه، هم چنان به‌عنوان نماد سیاستمداری ایران دوست و صادق برجسته‌تر می‌شود و این معاندان اویند که در پيله‌ی خودتنبیده رسواتر و بی‌آبروتر می‌شوند. مصدق در ۷۸ سال پیش در مجلس، از نویسندگان مطبوعات خواست از او «تنقید» کنند و طرح او را «به‌عهده‌ی تاریخ واگذارند»^۲ و امروز، با همه‌ی کوششی که مکی‌ها و کاشانی‌ها و زاهدی‌ها و دیگر معاندان او کرده‌اند و می‌کنند، من یکی تردید ندارم، تاریخ قضاوت خویش را کرده است. مصدق، نه مجسمه‌ای لازم دارد و نه ضروری است که خیابان و میدانی به نام او شود. در دل‌ها و ذهنیت بسیاری از ایرانیان، خیابان‌ها و میدان‌های زیادی وجود دارد که از یاد دکتر محمد مصدق، آکنده است و همین برای مصدق کافی است.

^۱ به نقل از نطق‌ها و مکتوبات مصدق، جلد دوم، دفتر سوم، انتشارات مصدق، اسفند ۱۳۵۰، ص ۵۰

^۲ بنگرید به حسین کی استوان: سیاست موازنه منفی، جلد اول، انتشارات مصدق، ۱۳۵۵، ص ۳۳۱

۲-۳ چاپ‌اندیشان و مصدق

در ۱۹۹۹ کتاب به‌نسبت قطوری از چاپ درآمد که وعده‌ی بررسی «کارنامه‌ی مصدق» را می‌داد. این کتاب تحت عنوان: «ملی‌گرایان و افسانه‌ی دموکراسی: کارنامه‌ی مصدق در پرتو جنبش کارگری و دموکراسی سوسیالیستی» نوشته آقای بهزاد کاظمی است که نشر نظم کارگر منتشر کرده بود.

روشن است که این کتاب قرار است از دیدگاه چپ، نقدی باشد بر مصدق و سیاست‌های او. ای کاش این چنین می‌شد. بی‌گمان برای ما و آیندگان حاوی آموزش‌های زیادی می‌بود. ولی بگذارید بدون مقدمه و لغت و لعاب بگویم و بعد بگویم که از عهده‌اش بیایم بیرون که این کتاب با همه‌ی فحاشی‌هایش به استالین، نمونه‌ی تردیدناپذیر تاریخ‌نگاری استالینیستی است. گذشته از نگرش پروکرتست‌مآبانه^۱ به اسناد [به نمونه‌هایی اشاره خواهم کرد]، و شلختگی استدلال و زبان بر این گمان باطل اندر باطل است که هدف، توجیه‌کننده‌ی هر وسیله‌ای است که برای رسیدن به هدف به کار گرفته می‌شود. این «هدف» اما فی‌نفسه خیلی هم خوب است: ارایه‌ی یک بررسی انتقادی از «کارنامه‌ی مصدق». این بی‌گمان چیزی است که نداریم. ولی ایراد و نقد هم باید مستند و مستدل باشد و هم روشنگر و کارساز و «نقد» این کتاب با همه‌ی ادعاهای رنگارنگ نویسنده‌اش، هیچ‌کدام از این خصلت‌ها را ندارد. این‌گونه خواسته‌اند که چیزی نوشته باشند! در این کتاب، از همان آغاز روشن می‌شود که یکی از عمده‌ترین ایرادهای نویسنده که اتفاقاً حرف تازه و جالبی هم نیست این است که مصدق مثل آقای نویسنده «مارکسیست دوآتشه» نبود و با حذف مالکیت خصوصی هم موافقت نداشت. نویسنده می‌کوشد زمین و زمان را به همین وجه وصل کند. ولی برای اینکه در این کار موفق باشد باید پیشاپیش به دو سؤال اساسی پاسخ گفته باشد که این چنین نمی‌کند.

- حتی اگر ایرادش به مصدق درست باشد، در وضعیتی که بر ایران حاکم بود، یعنی برای جامعه‌ای که هنوز به مرحله‌ی سرمایه‌سالاری نرسیده است، مخالفت با مالکیت خصوصی نشانه‌ی حرکتی به جلوست یا پس‌گردی است به گذشته‌های دور تاریخی؟ بعید می‌دانم نویسنده با نظریات کسانی چون اولیانوفسکی و به‌طور کلی مدافعان «راه

^۱ پروکرتست شخصیت افسانه‌ای یونان قدیم که قد آدمیان را با تخت خویش اندازه می‌گرفت.

رشد غیرسرمایه‌داری» موافقت داشته باشد که بر این گمان پرت بودند که حتی در جوامع پیشاسرمایه‌داری هم به کمک «پرولتاریای بین‌المللی» [منظورشان البته حزب «کمونیست» در شوروی سابق بود] می‌توان بدون گذار از سرمایه‌سالاری به «سوسیالیسم» رسید [از جمله نمونه‌های موفقی که به دست می‌دادند سوریه و عراق بود و سومالی].

اگر منظور نویسنده از برچیدن مالکیت خصوصی در ایران در اواخر سلطنت قاجار و در عصر رضاشاه، مستقل از ماهیت طبقاتی دولت و رشد تضاد و آگاهی طبقاتی در جامعه، «دولتی‌کردن» امور باشد که چند قرن پیش‌تر به زمانه‌ی شاه عباس صفوی این چنین بود. ولی جذابیت آن ساختار برای قرن بیستم در چیست؟ اگر منظور نویسنده این سرانجام نباشد، پس، با این همه ادعا، نویسنده دارد به این توهم دامن می‌زند که در مملکتی که نزدیک به ۹۰ درصد جمعیتش حتی سواد خواندن و نوشتن هم ندارند و مملکت نه آب دارد و نه مدرسه، نه صنعت دارد و نه بیمارستان و نه راه و نه حزب و نه روزنامه و مجله و نه هزار چیز دیگر، همین که به مالکیت خصوصی پایان بدهی، سر از «سوسیالیسم» در می‌آوری. اگر به فرض محال نویسنده چنین توهماتی را در ذهن داشته باشد که به‌واقع مضحک و مسخره است. و اگر چنین چیزی در ذهن نداشته باشد، این دیگر دیدگاه مارکسی پسامدرن می‌شود که بدون بررسی ماهیت طبقاتی دولت و رشد آگاهی و شعور طبقاتی جامعه، دولتی‌کردن را ضرورتاً قدمی به جلو بدانیم. نویسنده ولی نشانه‌های دیگری نیز از خود به جا می‌گذارد. قرار است این بررسی حاوی آموزش‌هایی باشد درباره‌ی «دموکراسی سوسیالیستی» که می‌بایست معیار محک و سنجش کار مصدق باشد. چنین کاری اتفاقاً خیلی هم خوب است و مفید. ولی درباره‌ی آنچه که دموکراسی سوسیالیستی می‌خواند کلی‌بافی می‌کند و سراسر حرف نمی‌زند. بعلاوه نه فقط باور به تاریخ‌نگاری استالین که حتی ذهنیت استالینی از این کتاب سر بر می‌زند. ساخت استبدادی و یکه‌سالار ذهن نویسنده غیر از باورهای عجیب و غریب خودش چیزی را به رسمیت نمی‌شناسد. از همین رو، مصدق در این ساختار ویژه‌ی ذهنی آن چنان «احمق و کودن» تصویر می‌شود که خودش بر علیه خودش کودتا می‌کند! نتیجه‌گیری نویسنده پس از دنیایی پشتک و وارو زدن به این صورت خنده‌دار

در می‌آید که دلیل «حمایت» مصدق از «کودتای امریکایی - درباری» این بود که «ملی‌گرایان مصدقی امید داشتند که پس از پیروزی کودتا و سرکوب قطعی مخالفان شاه مورد لطف ملوکانه و امریکاییان قرار بگیرند و دوباره زمام امور را به دست ایشان بدهند».^۱ نویسنده‌ی محترم اما به این سؤال ساده پاسخ نمی‌دهد که خب مگر مصدق و مصدقی‌ها دیوانه بودند! خودشان که در قدرت بودند چه دلیلی داشت تا برعلیه خویش کودتا کنند تا دوباره به «قدرت» برسند!

اما، نویسنده نه از اوضاع ایران در آن سال‌ها اطلاع دندان‌گیری دارد و نه تاریخ را می‌شناسد. اگر چه سطح انتظار خواننده را با ادعاهای عجیب و غریبش بالا می‌برد ولی در ارزیابی یک بررسی انتقادی از عملکرد مصدق و حتی عملکرد دیگران توقیفی ندارد. علتش به گمان من این است که اگر متون مارکسیستی را که از آن‌ها نقل قول می‌آورد، خوانده باشد، که بعید می‌دانم، آنها را بسیار سرسری خوانده است و آن‌هم نه به‌عنوان کوششی برای آموزش خویش و دیگران و نه به‌عنوان قدمی در راستای فهمیدن تاریخ، بلکه بی‌تعارف برای استفاده از این گفتاوردها به‌عنوان «چماق». البته اگر کسی بخواهد با خواندن شوخی‌های بی‌مزه‌ی نویسنده دق‌دلی خالی کرده باشد، و یا ذهنیت توطئه‌پندار و توطئه‌سالار نویسنده برایش جالب باشد، احتمالاً کتاب را تا به آخر خواهد خواند که حتی به آن هم مطمئن نیستم. در غیر این صورت، خواندن این کتاب تا به آخر و کوشش برای فهمیدن آن‌چه که نویسنده می‌گوید نه فقط آسان نیست بلکه به‌واقع همت می‌خواهد و پشتکار می‌طلبد و آدم باید بعلاوه از رمل و اسطرلاب هم بی‌خبر نباشد تا سر از رمزوراز شیوه‌ی استدلال نویسنده در بیاورد.

مسئله‌ی نویسنده فقط این نیست که از اوضاع ایران در سال‌های اولیه‌ی قرن بیستم اطلاع چندانی ندارد. مشکل مهم‌تر ظاهراً این است که برایش مهم هم نیست که چنین اشرافی ندارد. البته در موارد مکرر از بالندگی باورهای سوسیالیستی در ایران سخن می‌گوید ولی سند و شهادتی در دفاع از آن‌چه که می‌گوید ارائه نمی‌دهد و نمی‌تواند ارائه بدهد. دلیلش نیز ساده است. من هم مثل آقای نویسنده دلم می‌خواست که از اوایل قرن بیستم و حتی هم‌زمان با چاپ مانیفست در اروپا در اواسط قرن نوزدهم، باورهای

سوسیالیستی در ایران بسیار بالنده می‌بود! و اگرچه این آرزو، آرزوی بسیار محترمانه‌ای است [که البته کودکانه نیز هست] ولی ادعای وجود این بالندگی به‌واقع بیان بیرونی توهمات ذهن نویسنده است نه اینکه ربطی به واقعیت زندگی در ایران در آن دوران داشته باشد. این واقعیت زندگی نیز چیزی نیست که بر سر آن بحث و جدلی باشد. اگر نویسنده از این واقعیت بدهی نیز بی‌خبر است، آن دیگر مسئله‌ای دیگر است که با این همه بی‌خبری، مسئولیت‌گریز نیز می‌شود و درباره‌ی اوضاع ایران در همین دوره «تحلیل» هم به‌دست می‌دهد!

براساس تحلیل نویسنده، مصدق غیر از سرکوب نیروهای پیشرو و صدمه زدن به جنبش کارگری [خارج از رهبری حزب توده البته؟! و لطمه به «دموکراسی» در ایران، کاری نکرده بود. این ادعای نویسنده ولی چند حلقه‌ی گمشده دارد. برای نمونه، با بدوبیراههایی که به حزب توده می‌گوید و از جبهه‌ی ملی هم دل پرخونی دارد، معلوم نیست منظورش از «نیروهای پیشرو» کدام نیروها بودند؟ حزب کمونیست نیز که به عصر رضاشاه سرکوب شده بود. سومکا و حزب زحمتکشان بقایی هم، هر چه که بودند، پیشرو نبودند. پس، سرکوب نیروهای پیشرو به‌وسیله‌ی مصدق شامل چه نیروهایی می‌شد؟ از آن گذشته، وقتی نویسنده از لطمه به دموکراسی در این دوره سخن می‌گوید، نه می‌داند و نه برایش مهم است که نمی‌داند که اگر ایران تجربه‌ی اندکی از «دموکراسی سیاسی» داشته باشد، آن را هم مدیون همین مصدق است و زمان نخست‌وزیری او. نویسنده برای این که بتواند کارنامه مصدق را به این صورت واریسی کند باید بتواند ابتدا وجود دموکراسی را در ایران نشان داده باشد تا کارهای مصدق، به ادعای او به آن لطمه زده باشد. ولی سؤال بسیار ساده که از زیادی سادگی به ذهن نویسنده هم خطور نمی‌کند این که در کدام دوره از تاریخ دراز دامن ایران، در ایران دموکراسی داشتیم تا با کارهای مصدق به آن لطمه بخورد! نویسنده‌ی محترم انگار نمی‌داند که بررسی تاریخی جای ادعاهای من‌درآوردی نیست. حرف و ادعای بی‌مدرک و سند حرف مفت است و کشک. با این همه، اگر این گونه بود که آقای کاظمی ادعا می‌کند آیا او نباید برای خواننده توضیح بدهد که علت این همه ضدیت و دشمنی ادامه‌دار و تاریخی دربار و وابستگان به دربار و دیگر مرتجعان بومی و سخن‌گویان رسمی و غیررسمی امپریالیسم

انگلیس و امریکا با مصدق برای چیست؟ مصدق که در حفظ و حمایت از منافع طبقاتی این جماعت بر اساس «تحلیل» نویسنده بسی مؤثرتر و مفیدتر بود تا خودشان، پس چرا کودتای ۲۸ مرداد را سازمان دادند؟ و به علاوه، این همه ستم و جفا بر او دیگر چرا؟ اگر حرف نویسنده در این «تحلیل» راست باشد، کم‌تر کسی در تاریخ درازدامن ایران به قدر مصدق منشاء بدبختی برای ایرانیان بوده است. پس دو پرسش به هم پیوسته، آیا مردم و جوانانی که حتی پدران و مادرانشان به زمان مصدق به دنیا نیامده بودند - با این همه تبلیغاتی که بر علیه مصدق می‌شود - آیا هم‌چنان گرفتار توهم‌اند؟ از سوی دیگر، این همه بی‌حرمتی به مصدق که هنوز از سوی قدرتمندان و مرتجعان محلی و بین‌المللی ادامه دارد آیا ناشی از آن بود و هست که معاندان مصدق به قدر آقای کاظمی او و کارهایش را نمی‌شناختند؟

از سوی دیگر، قرار است این کتاب یک بررسی تاریخی باشد. ولی پژوهشگر گرامی ما از درک تاریخ بی‌بهره است. به نظر می‌رسد که اهمیت شرایط تاریخی را در بررسی‌های تاریخی نمی‌شناسد و در نظر نمی‌گیرد که بسیاری از مقوله‌های اجتماعی و حتی اقتصادی، بُعدی تاریخی دارند و باید در ابعاد تاریخی مورد ارزیابی و بررسی قرار بگیرند. این بررسی قرار است پژوهشی و تحقیقی باشد ولی نویسنده‌ی محترم شیوه و روش تحقیق نمی‌داند (بنگرید به شیوه‌ی اراییه‌ی منابع و شیوه‌ی ارجاع به منابع - از دست بردن در اسناد نمونه خواهم داد). به‌عنوان یک نمونه، نویسنده مدعی است که «مصدق پس از گفتگو و کسب پشتیبانی از کنسول امپریالیسم انگلستان، تنگستانی‌ها را "تنبیه و راه بوشهر به آباده را در ظرف چهل روز برای تجارت انگلیسی‌ها امن کرد" (ص ۵۱) و بعد ارجاع می‌دهد به کتاب «سیاست موازنه‌ی منفی در مجلس چهاردهم» جلد اول که صفحه‌اش را مشخص نمی‌کند. این کتاب ۴۱۲ صفحه دارد و روشن نیست که این عبارت را از کدام صفحه برداشته و همین روایت است در اغلب موارد! در اکثریت موارد، کتاب‌ها نه تاریخ چاپ دارند و نه محل چاپ. منابع فارسی و انگلیسی مخلوط‌اند و در مواردی حتی روشن نیست که منبع مورد استفاده‌ی نویسنده به چه زبانی بوده است؟ منابعی در پایان هر فصل آمده که در کتاب‌شناسی در پایان کتاب نیست (برای نمونه، کتاب لاجوردی) و بر همین منوال، منابعی در لیست کتاب‌شناسی آمده است

که رابطه‌اش با آنچه در این کتاب آمده حداقل برای من روشن نیست (برای نمونه «کتاب فارسی برای سال ششم طبیعی»).

از این دست شلختگی‌ها که بگذرم، گمان می‌کنم کشف پیش گفته‌ی نویسنده براساس نطق مصدق در مجلس باشد در ۱۳۲۲ و در پاسخ سیدضیاءالدین طباطبایی. حرف آقای نویسنده با چندین دهه تأخیر همان حرف بی‌ربط سیدضیاء است که وقتی از پاسخ‌گویی به ایرادات مصدق واماند مدعی شد که چون سفیر انگلیس از رییس الوزرای ایران خواست تا مصدق را در مقام والی‌گری فارس ابقا کند، پس مصدق هم مانند خود او جیره‌خوار سیاست انگلیس در ایران بود. مصدق در پاسخ به سیدضیاء شمه‌ای از اوضاع ایران و ایالت فارس در آن زمان به دست داد و چگونگی والی شدن خود را برشمرد و افزود «واقعاً بنده از قضاوت آقا تعجب می‌کنم که چقدر زحمت کشیده اند و برای اهانت به من مدرکی به دست آورده‌اند (!) واقعاً جا دارد تعجب کنم قنصل انگلیسی که باید راپورت‌های خودش را به مرکز بدهد باید یک چنین چیزی بنویسد چرا؟ برای این که قنصل انگلیس علاقمند به تجارت خودشان بود و بنده وقتی وارد شیراز شدم راه بوشهر تا آباده به کلی ناامن بود و من در ظرف چهل روز این راه را امن و منظم کردم و از کسی در هیچ وقت و در مدتی که آنجا بودم یک شاهی نگرفتم... وقتی که من رفتم آنجا از کسی دیناری نگرفتم و عدل و انصاف را پایه‌ی حکومت خود قرار دادم و البته امنیت برقرار شد. با این ترتیب همه‌ی مردم خواهان من بودند و قنصل انگلیس هم برای حفظ منافع تجارتهی خودشان خواهان من بود».^۱

اما در بیان دوباره‌ی همین قطعه از سوی آقای کاظمی که ادعای چپ‌اندیشی نیز دارد و می‌خواهد کاری بکند کارستان، معلوم نیست که مقوله‌ی «گفتگو و کسب پشتیبانی» و «تنبیه» را از کجا آورده است؟ پاسخ خود من به این پرسش این است که نویسنده می‌خواهد روغن این آشی را که پخته و یا در حال پختن آن است، اندکی زیاد کند. مشکل اساسی‌تر آقای نویسنده ولی در جای دیگری است. برای نویسنده مهم نیست که مصدق در **مهرماه ۱۲۹۹** به والی‌گری فارس منصوب شد در حالی که

^۱ حسین کی استوان: سیاست مبارزه منفی، جلد اول، انتشارات مصدق، ۱۳۵۵، صص ۸۱-۸۰

تنگستانی‌ها در **تابستان ۱۲۹۹**، یعنی قبل از والی‌گری مصدق سرکوب شده بودند!^۱ در جای دیگر، نویسنده مصدق را به سرکوب لاهوتی در تبریز متهم می‌کند. اینجا هم آقای کاظمی تاریخ‌ها را قاطی می‌کند تا «تحلیش» درست در بیاید. سرکوب لاهوتی قبل از والی‌گری مصدق تمام شده بود^۲ و عمداً نادیده می‌گیرد که به گفته‌ی خود مصدق، «نتیجه‌ی مأموریت‌م در مدتی کمتر از شش ماه این بود که یک عده مردم آزادخواه و بیگانه در حدود شصت نفر از تمام طبقات که در نتیجه‌ی غائله‌ی لاهوتی دستگیر و زندانی شده بودند آزاد شوند».^۳

از این بی‌توجهی‌های ناقابل به تاریخ رویدادها که بگذریم، نویسنده که درک بسیار مغشوشی از مبارزه‌ی طبقاتی دارد گمان می‌کند که هرگونه اغتشاش و نظم‌ستیزی ضرورتاً قدمی است به جلو و حرکتی است در سمت و سویی که به بهروزی طبقه‌ی کارگر خواهد رسید و هرکسی هم که برخلاف این دیدگاه بدوی و عقب‌مانده‌ی «دایه وقت جنگه» که نویسنده گمان می‌کند مارکسیستی است، خواهان نظم و امنیت اجتماعی باشد، حتماً ریگی به کفش و ماری در آستین دارد و سرش به آخور امپریالیست‌ها بند است! نظم‌ستیزی و اغتشاش‌پرستی نویسنده به‌واقع نمودی از زیرساخت آنارشیستی دیدگاه و ذهن اوست.

اگرچه روی همگان شمشیر می‌کشد ولی برخوردش با مارکس و مارکسیسم سرشار از جزمیت و خشکاندیشی است و به همین خاطر «مارکسیسم» نویسنده نه شیوه‌ی اندیشیدن و وارسیدن برای کمک به رهایی انسان بلکه دقیقاً «تکالیفی مقدس» برای زندان‌تراشی عقیدتی است. از دید نویسنده، مارکس، نه یک متفکر انقلابی و یک انقلابی اندیشمند، بلکه از تبار قدیسان است که «کلمان قصار» پندآموز زیادی دارد که زینت بخش اغلب فصل‌های این کتاب شده است. بدون این که معلوم باشد که مارکس در

^۱ به نقل از ابراهیم رضایی: ابرهای تیره بغض و ناآگاهی، ایران فردا، شماره‌ی ۵۳، اردیبهشت ۱۳۷۸، ص

۹۲

^۲ همان، ص ۹۳

^۳ محمد مصدق: خاطرات و تألمات مصدق، (به کوشش ایرج افشار) چاپ هشتم، انتشارات علمی، ۱۳۷۵،

ص ۱۵۷

کجا و کی چنین گفته است؟ به این ترتیب، آن چه که قبل و بعد از این عبارات قصار گفته است هم ناروشن باقی می‌ماند. بندگان ناچیز - خوانندگان این بررسی - که «معصومیت» این «مقدسان» را ندارند چه کاره‌اند که بخواهند نظر «برگزیدگان مقدس» را در کلیت‌اش بسنجند؟ همین «چماق»‌های گفتاری برای سرشان هم زیاد است. من حتی بر آن سرم که شلختگی نویسنده در شیوه‌ی ارایه‌ی منابع هم ناشی از همین ذهنیت بدوی و عقب‌مانده‌ی اوست. اگر خواننده‌ای این برخورد دین‌زده و قشری نویسنده را به مارکس و مارکسیسم نداشت و آن را نپذیرفت و در نتیجه نه فقط این گفتاوردهای خارج از متن را مددکار نیافت بلکه آنها را ترجمان باور به چماق فکری دانست، خوب بداند. اصولاً چنین شخصی چه حقی دارد تا درباره‌ی موضوعات مهم اظهار عقیده کند؟ یعنی می‌خواهم به این نکته اشاره کرده باشم که برخورد و جوهر نگرش نویسنده به مارکس و مارکسیسم حتی در میان چپ‌اندیشان ایرانی - تا چه رسد به چپ‌اندیشان غربی - حداقل چندین دهه از زمانه عقب است و مارکسیسم را با یک چماق عقیدتی و مارکس را با یک چماق دار عقیدتی عوضی گرفته است! با این همه، هر جا که لازم باشد شعار هم می‌دهد و اتفاقاً در شعاردهی ورزیدگی دارد. کلیشه‌ها را بسیار خوب می‌شناسد. «سوسیالیسم به‌عنوان علم با ایدئولوژی بیگانه است» (۳۴) و بعد، «مارکسیسم» «ایدئولوژی نیست بلکه "علم شرایط رهایی پرولتاریا" است» (همان جا).^۱

با این همه، گرفتاری نویسنده ولی در جای دیگری است. اگر چه می‌خواهد «افسانه» بودن دموکراسی مصدقی را نشان بدهد ولی در سرتاسر کتاب، واقعیت دیدگاه یک‌سالار و تمام‌خواه خود را به نمایش می‌گذارد. اگر این دیدگاه در جامعه‌ای پیاده شود، آن جامعه همزاد همان جهنمی خواهد بود که به دست استالین در شوروی سابق ساخته شد. یعنی، همگان تا به آن جا آزادند که هم‌عقیده‌ی نویسنده باشند. همین. در هر زوروقی که این ذهنیت پیچیده شود، ذهنیتی است ماقبل دقیانوسی، جزمی و

^۱ از ساده‌اندیشی‌های هراس‌انگیز نویسنده همین بس که براین گمان پرت و باطل است که همین که ادعای «علم» بودن سوسیالیسم را طوطی‌وار تکرار کرد و یا از «علم» شرایط رهایی پرولتاریا سخن گفت، دیگر مسئله حل است! چه کسی جرئت می‌کند روی حرف انگلس حرف بزند؟!

استبدادی. به همین خاطر است که هرکس سخنی برخلاف ادراکات سخیف نویسنده از مارکسیسم بگوید، معلوم است که نه مارکس را فهمیده است و نه دموکراسی را می‌شناسد. با این همه ولی از همان صفحات اولیه‌ی کتاب، دودوزه‌بازی‌های نویسنده با ابتدایی‌ترین مسائل سیاسی و اجتماعی شروع می‌شود. «اکثریت جامعه یعنی کارگران، زحمتکشان و ستم‌دیدگان سهم و نفعی در ساختن دموکراسی بورژوایی ندارند و تحت هیچ شرایطی [تأکید را افزوده‌ام] نباید از اقدامات سیاسی آن پشتیبانی کنند». بلافاصله به دنبالش گره می‌زند که «این نیز خطای جبران‌ناپذیری خواهد بود که بین دو نوع حاکمیت دموکراتیک و استبدادی بورژوایی تفاوتی قائل نشوند».^۱

بهرآستی نویسنده چه می‌گوید؟ و یا چه می‌خواهد بگوید؟ تردیدی نیست که می‌کوشد «سوپرانقلابی» باشد ولی شورش را درمی‌آورد و به تمام ارتجاعی می‌شود. با ۱۴۰ سال عقب‌گرد تاریخی همان لاطائلات بوکانین را تحویل می‌دهد ولی همانند او سرراست و مستقیم حرف نمی‌زند. می‌خواهد با رفرمیسم خط‌کشی کند ولی چون ساده‌اندیش است و کم‌خوانده، با خود رفرم مسئله پیدا می‌کند. چون متون مارکسیستی را یک خط در میان خوانده و از آن بدتر، دو خط در میان محتوی و کاربُردشان را در نظر گرفته است از سویی از **عدم حمایت مطلق** از رفرم سخن می‌گوید و همزمان به **خطای جبران‌ناپذیر** نیز اشاره می‌کند و نمی‌فهمد انگار که دارد از مثلثی چهارگوش حرف می‌زند. به این ترتیب، روشن نیست به حسابی که نویسنده ادعا می‌کند کارگرانی که از سیاست کاستن از ساعات کار روزانه، غدغن کردن کار کودکان، تشکیل اتحادیه‌های کارگری، اعتصاب برای مزد بیشتر یا شرایط کاری بهتر و رفرم‌های مشابه «پشتیبانی» نمی‌کنند - یعنی از دیدگاه نویسنده **نباید** پشتیبانی بکنند - چگونه می‌توانند مرتکب آن «خطای جبران‌ناپذیر» نشوند؟ به عبارت دیگر، می‌خواهم توجه را به این نکته جلب کرده باشم که تبعیت از دیدگاه کسانی چون کاظمی، سرانجامی غیر از این اشتباه جبران‌ناپذیر نخواهد داشت. با این وصف، تا دل‌تان بخواهد با بهره‌گیری از «آیه‌های مارکسیستی» که از بر کرده است، برای خواننده شعار می‌دهد!

باری نویسنده چون نخوانده و کم خوانده و احتمالاً تنها از طریق «گوش» «مارکسیست» شده است برای اینکه ظاهراً به دام «رفرمیست‌ها» نیفتد ترجیح می‌دهد به صورت یک «آنارشویست» دوآتشه در بیاید که در قرن بیست و یکم حرف‌های اواسط قرن نوزدهم را می‌زند. و این به‌واقع، حد اعلاى «نواندیشی» نویسنده است.

کار نویسنده از همان «مقدمه» خراب می‌شود. چون معلوم می‌شود نه تاریخ ایران را می‌شناسد و نه جامعه‌ی ایران را. ناتوان از درک علل تحول در جامعه‌ای که خوب نمی‌شناسد و بی‌اطلاع از پیچیدگی‌های فرهنگی و سیاسی آن، «ملایان» را «سوار انقلاب» می‌کند و نمی‌داند انگار که در آن جامعه و در آن فرهنگ حتی «چپ» دو آتشه‌اش، یعنی کسانی هم چون همین آقای کاظمی، نیز زیربنای فکری مذهبی دارند. به‌عنوان نمونه، اینکه همین نویسنده‌ی محترم در اشاره به هر کس و هر دیدگاهی که نمی‌پسندد خود را به استفاده از صفتی مذموم ملزم و محق می‌بیند در نهایت، نماد باور او به یک‌سالاری در عرصه‌ی اندیشه است که به‌نوبه انعکاسی است سوداگرانه از باور به «وحدانیت» خداوند در یک کلیت دین‌باور. از طرف دیگر، همان‌گونه که پیشتر به اشاره از آن گذشتم، کم‌تر فصلی در این کتاب آمده است که نویسنده آن را با یک «آیه» از بزرگان «دین» خود - مارکس، لنین، تروتسکی، و دیگران - آغاز نکرده باشد! وقتی «چپ دو آتشه‌اش» تا به این میزان دین‌زده، تک‌بُعدی و خيروشراندیش باشد، دیگر، از مردم عادی چه انتظاری می‌توان داشت؟

عبرت‌آموز است که با این همه ادعا و پس از این همه سال و این همه تجربه‌ی تلخ و شیرین بشریت، نویسنده هنوز درک نمی‌کند که «مارکسیسم مقدس‌شده» یعنی آن چه که در این کتاب نمود برجسته‌ای دارد، خمیرمایه‌ی رسیدن به بوروکراسی اشتراکی است که در صورت پیروزی در پوشش سوسیالیسم خون پرولتاریا را در شیشه خواهد کرد. همان‌گونه که در شوروی سابق کرده بود.

باری، اما گفتنی است که در فرهنگ ایرانی ما، که از استبداد دوگانه‌ی چندین‌قرنی امکان پویایی نداشته است، این ساختار یک‌سالارانه‌ی ذهن است که دو و چندگانگی را برنمی‌تابد و نمی‌تواند که برتابد. دردمندانه باید گفت که در این مقوله‌ی بسیار بااهمیت،

همه‌ی ما سرورته یک کرباسیم و آقای کاظمی، تنها نیست که با همه‌ی شعارهای قشنگی که در دفاع از دموکراسی می‌دهد، در کردار همانند خودکامگان عمل می‌کند. در همین راستا، نویسنده‌ی محترم درباره‌ی «دموکراسی» و «سوسیالیسم» فقط به بازگفتن کلیشه‌ها می‌پردازد و روشن است که وقتی ژست مدرن بودن می‌گیرد، در عرصه‌ی اندیشه‌ورزی چپ خود را تا دهه‌های اولیه‌ی قرن بیستم بالا می‌کشد. «از بین بردن تقسیم اجتماعی کار فکری و کار یدی»، «محو طبقات، دولت» کلیشه‌هایی است که در سال‌های اولیه‌ی قرن بیستم و یکم معنای متفاوتی یافته است. به «شرایط تاریخی» اشاره می‌کند ولی بعید می‌دانم به درستی بفهمد که از چه دارد سخن می‌گوید. اگر می‌دانست فتوا پشت فتوا صادر نمی‌کرد که مستقل از شرایط تاریخی تو گویی به یک تئوری عمومی انقلاب اجتماعی دست یافته است که همان قدر در ایران کاربرد دارد که در سوئد و در ایرلند.

نمونه‌های تاریخی که می‌دهد به‌عنوان نمونه‌های تاریخ دانستن و قوت استدلال نویسنده به‌واقع گریه‌آورند و آدم را بی‌اختیار به یاد ایرج پزیشک‌زاد و دایی جان ناپلئونش می‌اندازند. حرف بی‌سند نزنم. لغو برده‌داری در برزیل برای «صرفه‌جویی» بود و حق رأی زنان در نیوزیلند هم دلایل عجیب‌تری داشت. «مصرف زیاد مشروبات الکلی و رواج اعتیاد در میان مردم» کل ساختار اقتصادی را به بن‌بست کشانده بود. «قانون محدود کردن مصرف مشروبات الکلی به‌طور مداوم با رأی منفی مردان به تصویب نمی‌رسید». آن وقت همین مردان «با اعطای حق رأی به زنان» موافقت کرده و موجب شدند که قوانین محدودکننده به تصویب برسند! (ص ۷) نه این که درباره‌ی تاریخ نیوزیلند یا برزیل دانش خاصی داشته باشم که ندارم. با این همه قدم جلب توجه به شیوه‌ی استدلال عجیب و غریب نویسنده است!

نویسنده از «شیوه‌ی تولید آسیایی» در ایران سخن می‌گوید، حالا بماند که منظورش از «مکاتبات مارکس و انگلس درباره‌ی شیوه تولید آسیایی» که خواننده را به آن ارجاع می‌دهد روشن نیست. چنین کتابی در فهرست منابع هم نیست. به درستی نمی‌دانم که منظور نویسنده از این مکاتبات چیست؟ چون تا جایی که می‌دانم چنین مجموعه‌ای وجود خارجی ندارد. بعید نیست که منظور نویسنده مکاتبات مارکس و انگلس در ۱۸۵۳ و هم‌چنین مقالات مارکس در نشریه‌ی دیلی تریبیون نیویورک باشد

که خودسرانه بر آن نامی نهاده است! با این همه، داستان شیوهی تولید آسیایی در ایران را در هوا رها می‌کند (از فحاشی‌های احساساتی‌اش درمی‌گذرم که زبان فحش زبان تحقیق نیست). اگرچه ظاهراً از تداوم سخن می‌گوید ولی به‌ناگهان در اواخر سده‌ی نوزدهم میلادی در تهران و سایر شهرستان‌های ایران «بازرگانان و ملاکان بزرگ» دست به تأسیس شرکت‌های سهامی تجاری، راه‌سازی، نساجی و غیره زدند و طبعاً «با پدیدار شدن طبقه‌ی سرمایه‌دار، طبقه‌ی کارگر نیز به‌عنوان یک نیروی اجتماعی پا به عرصه‌ی حیات گذاشت».^۱ البته «خودکامگی و فساد هیأت حاکمه» به کمک قدرت‌های استعماری «تمامی مجراهای رشد جامعه را مسدود کرده بود». اگر این حرف و حدیث درست است، و همه‌ی مجراهای رشد جامعه مسدود بود، پس آنچه که می‌گوید پی‌آمدش بر فرایند انباشت سرمایه‌ی پولی که پیش زمینه‌ی انباشت سرمایه به اشکال دیگر است، چگونه بود؟ برداشت رمانتیک نویسنده از مسائل کارگری کار دستش می‌دهد. از راه‌سازی و نساجی حرف می‌زند ولی روشن نیست که در کدام منطقه‌ی ایران این شرکت‌های راه‌سازی نویسنده فعال بوده‌اند و به‌غیر از انگشت‌شمار کارگاه‌های کوچک خشکاندن پیل‌های ابریشم در رشت و کارگاه‌های بسیار کوچک دستی در یزد و کاشان در کجای ایران این واحدها ایجاد شده بودند؟ اگرچه از تأسیس «شرکت‌های سهامی تجاری» سخن می‌گوید ولی شواهد عینی ندارد تا آرایه کند به غیر از شرکت اسلامی و یکی دو تا شرکت کوچک‌تر و معلوم نیست این تحولات در کجای ایران اتفاق افتاد تا هم باعث «پدیدار شدن طبقه‌ی سرمایه‌دار» و هم موجب پدیدار شدن طبقه‌ی کارگر به‌عنوان «یک نیروی اجتماعی» بشود؟ البته نویسنده به این تاریخچه‌ی مختصر ولی مجعول از تحولات ایران در قرن نوزدهم نیازمند است تا بتواند درباره‌ی مشروطه داستان‌پردازی کند. بفرمایید این هم شاهد ادعای من از متن کتاب:

«بدین‌سان در آستانه‌ی انقلاب مشروطه هر دو نوع تلقی بورژوازی و سوسیالیستی از مفهوم دموکراسی، البته با درجات گوناگون، در بین مردم رواج یافته بود» (ص ۳۴)
 [دقت کنید اگر نویسنده می‌گفت درمیان «نخبگان» باز یک چیزی، شاید می‌شد با

^۱ کاظمی، همان، ص ۳۲

اندکی تسامح آن را پذیرفت ولی می‌گوید «مردم» و به همین خاطر است که حرفش به تمام بی‌ربط می‌شود!^۱

«با آغاز انقلاب مشروطه، روشنفکران طبقه‌ی بورژوا که خود از روابط استبدادی حاکم در ایران به تنگ آمده بودند، پرچم آزادیخواهی را به اهتزاز درآوردند و کوشیدند تا با بسیج زحمتکشان و ستم‌دیدگان جامعه، قدرت دولتی را از چنگ حکمرانان واپس‌گرا گرفته و مناسبات "دموکراتیک" سرمایه‌داری را جایگزین سازند. شورش‌های عمومی هر روز بیشتر و گسترده‌تر می‌شد.» (ص ۳۴) همه‌ی این ادعاها شواهد تاریخی لازم دارد که در این کتاب نیست. کدام‌یک از روشنفکران بورژوا برای بسیج زحمتکشان و ستم‌دیدگان می‌کوشید؟ «مناسبات "دموکراتیک" سرمایه‌داری» - اگر نویسنده بداند درباره‌ی چه دارد حرف می‌زند - می‌بایست از حل مسئله‌ی زمین آغاز می‌شد و این دیگر بخشی از واقعیت تلخ تاریخی ماست که نمایندگان مشروطه در این راه کوچک‌ترین قدمی برنداشتند و حتی در مواردی که دهقانان خود رأساً برای تعدیل بهره‌ی مالکانه دست به کار شدند [برای نمونه در گیلان و همدان] مجلس مشروطه به نفع زمین‌داران مداخله کرد.

سپس می‌رسیم به ماجرای به دار آویختن شیخ فضل‌الله نوری به‌وسیله‌ی «مردم/انقلابی» (ص ۳۷) که این ادعا، که از سوی نویسنده هم تکرار می‌شود به‌واقع یکی از عمده‌ترین دروغ‌های تکراری تاریخ‌نگاری مشروطه‌ی ماست.

نویسنده‌ی محترم نه بین مراحل گوناگون مشروطه‌طلبی در ایران تفاوتی قائل است و نه تفاوت‌شان را می‌داند. استبداد صغیر محمدعلی شاه با فتح تهران به‌وسیله‌ی لشکریانی به فرماندهی چند زمین‌دار بزرگ (سردار اسعد بختیاری، سردار ولی‌خان تنکابنی و...) به پایان رسید. طولی نکشید که ستارخان و باقرخان به دستور سفارتین روس و انگلیس از سوی دولت مشروطه به تهران «دعوت» شده و در پارک اتابک به خاک افتادند که داستان و سند رسمی‌اش را در جای دیگر به دست داده‌ام و دیگر تکرار نمی‌کنم.^۱

^۱ برای اطلاع از این اسناد بنگرید به اسناد و مدارک پارلمانی، وزارت امور خارجه‌ی انگلستان، ۱۹۱۰، جلد ۱۷، ص ۵۷۳ و ص ۱۸۵۸. هم چنین جلد ۱۶، ص ۲۲۸۷، جلد ۲، ص ۲۵-۱۸۲۴

نویسنده‌ی محترم چون خیال‌پردازی خود را به‌جای بازنگری تاریخی مشروطه به خورد خواننده می‌دهد در بررسی آن توفیق ندارد. در جایی از «عدم جسارت بورژوازی ایران» شکوه می‌کند (ص ۴۱) و در جای دیگر از سازش بورژوازی ایران با «اقتدار و طبقات واپس‌گرا»^۱ «با دستگاه پوسیده‌ی سلطنت قاجار»، با «اشراف و زمین‌داران» و با «روحانیت شیعه» سخن می‌گوید. خیال‌پردازی نویسنده در آن جاست که چون تاریخ را تنها به شیوه‌ی استالین درک کرده است نمی‌تواند تصور کند که در یک جامعه‌ی پیشاسرمایه‌داری می‌تواند انقلابی صورت بگیرد و آن انقلاب ضرورتاً «بورژوایی» نباشد یعنی «بورژوازی» در آن دست بالا را نداشته و رهبر نباشد. این فرض دست‌وپاگیر نویسنده بر اساس تاریخ‌نگاری استالینیستی است که سر از این همه «سازش» در می‌آورد. نکته این است که اگرچه تکرار بدیهیات است ولی نهضت مشروطه‌طلبی، نهضتی برای پایان بخشیدن به سلطنت در ایران نبود. نهضتی هم نبود که بخواهد و یا بتواند به زمین‌داری بزرگ پایان دهد. اشراف و زمین‌داران و روحانیت شیعه در آن دست بالا را داشتند و به همین دلیل، خواسته‌های خود را به پیش بردند. اعدام شیخ نوری نیز بیشتر ترجمان برخورد شخصیتی و عقیدتی در میان روحانیون شیعه بود نه این که «مردم/انقلابی» در آن نقشی داشته باشند. شیخ نوری نه به خاطر ضدیت با آزادی و دموکراسی در ایران - مگر کسانی که حکم اعدام او را داده بودند در این عرصه‌ها با او تفاوت زیادی داشتند! - بلکه دقیقاً به خاطر سرپیچی از فرمان بزرگان نجف در دفاع از حکومت مشروطه به بالای دار رفت. حالا بماند که همان‌طور که خود نویسنده نیز اشاره می‌کند حق و توی روحانیون در قانون اساسی و بسیاری مواد دیگر در همان قوانین دست‌پخت همان شیخ نوری بود. اگرچه به‌ظاهر متناقض به نظر می‌رسد ولی با اعدام شیخ نوری، بزرگان نجف به‌واقع پرچم حاکمیت بلامنازغ و سلطه‌ی مطلق اسلام روحانیت‌سالار را بر سرزمین ایران کوبیده بودند. وقتی سر روحانی پرنفوذی چون شیخ نوری به‌خاطر سرپیچی از فرمان بزرگان دین برباد رود، تکلیف زارع و کارگر و بقال و

^۱ از تحلیل «مارکسیستی» نویسنده غافل نمانید. تحلیل طبقاتی یعنی همین، طبقات واپس‌گرا و لابد، طبقات پیشرو. چون از اشراف و زمین‌داران هم جداگانه سخن می‌گوید، آن وقت ماهیت واقعی این طبقات «واپس‌گرا» کمی مبهم باقی می‌ماند!

تاجر و زمین‌دار و روشنفکر ایرانی دیگر از روز روشن تر می‌شود. و نویسنده‌ی محترم نه این مسائل را می‌داند و نه برایش مهم است که نمی‌داند.

اما این تاریخ‌پردازی به‌جای تاریخ‌نگاری از مشروطه برای چوب زدن به مصدق لازم است. چون از همان ابتدا روشن می‌شود که «نتیجه‌گیری» این «پژوهش» از پیش مشخص شده است. اگرچه قرار است کارنامه‌ی مصدق را در پرتو جنبش کارگری واریسی کند ولی از همان آغاز، همه‌ی هدفش در این خلاصه می‌شود تا از مصدق تصویری به دست بدهد تا با تحلیل مغلوط و سراپا تناقضش از تاریخ ایران جور دربیايد.

به‌عنوان نمونه به این تاریخ‌پردازی توجه کنید. در یک‌جا می‌نویسد که در زمان مشروطه ۱۹۰۶-۱۹۰۸ «مصدق از زمره‌ی شاهزادگان مشروطه‌خواهی بود که در

دستگاه حکومتی رفت‌وآمد داشت و از اعتبار ویژه‌ی برخوردار بود»^۱ اما ۱۵ سال بعد که به‌عنوان «والی فارس» منصوب می‌شود به‌قول نویسنده «مصدق در آن دوران نسبتاً گمنام بود» و «عده‌ای که خواهان انتصاب او بودند کسانی به جز خان‌ها، ملاها، اطرافیان

فرمانفرما والی مستبد پیشین فارس و به‌طور کلی دودمان قاجار نبودند».^۲

با یک اختلاف فاز ۱۵ ساله، نویسنده از «اعتبار ویژه» به «گمنامی» مصدق نقب می‌زند تا برای ادعای بی‌سند و مدرک خویش «دلیل» آورده باشد.

به تز دکترای مصدق اشاره و ادعا می‌کند که مصدق که رساله‌ای درباره‌ی «وصیت در فقه اسلامی» نوشت «انگیزه‌ی اصلی وی در انتخاب این موضوع، پاسخ‌گویی به

انتقادات مارکسیسم به مذهب و ایستادگی در برابر جنبش رو به گسترش سوسیالیستی بود».^۳ یکی از کارهای مصدق، پس از آمدن به ایران، نوشتن کتاب و مقاله به فارسی

بود. اگر نویسنده از وضعیت پژوهش و بررسی در آن سال‌ها اطلاعی داشته باشد و درباره‌ی کتاب‌های منتشره به فارسی چیزی بدانند، بی‌گمان این همه داستان‌پردازی

توأم با توطئه‌پردازی را به خورد خواننده نمی‌داد. ولی چه می‌توان کرد که نویسنده با

^۱ کاظمی، همان، ص ۴۵

^۲ همان، ص ۵۰

^۳ همان، ص ۴۸. آقای نویسنده احتمالاً نمی‌داند که هم‌تایان مذهب‌سالارش به‌خاطر همین تز دکترای مصدق را تکفیر کرده بودند!

مسئولیت‌گریزی تمام، تصمیمش را پیشاپیش گرفته است. اول ارزیابی نویسنده را به دست می‌دهم بعد می‌پردازم به نظر دیگران. مجسم کنید نویسنده‌ای درباره‌ی اوضاع ایران در حول و حوش کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ این گونه بنویسد:

«دکتر مصدق با بهره‌وری از ثروت بی‌کران خود و پیوند قوانین و مقررات پارلمان‌تاریستی اروپایی با "فقه اسلامی" روحانیت شیعه، به نبرد فرهنگی و سیاسی دوسویه، برای انطباق با سنت‌گرایان هیأت حاکمه و مبارزه علیه آرمان‌های بالنده‌ی سوسیالیستی برخاسته بود» (ص ۴۹)

«دکتر مصدق برای جلوگیری از رشد کمونیسم و برای خوش‌آیند آخوندها، جزوه‌ها و کتاب‌های فقه اسلامی را به رایگان چاپ می‌کرد» (ص ۵۱).

البته سند نویسنده از کوشش مصدق برای جلوگیری از رشد کمونیسم، ادعای یکی از پیروان عقیدتی او (حسین شاه‌حسینی) در یک سخن‌رانی در تهران در اسفند ۱۳۷۷ است. نویسنده نمی‌خواهد در نظر بگیرد که در شرایطی که بخشی از مذهبی‌ها بر علیه مصدق فتوای «ارتداد» صادر می‌کنند، بخش دیگری از مذهبی‌ها هم می‌کوشند تا به تمام مصدق را «مصادره‌ی» انقلابی کنند! و آموزنده است که نویسنده بی‌توجه به ابعاد سیاسی و اجتماعی اوضاع حاکم بر ایران، مثل خریداری پرحوصله و اما کم‌بضاعت هر چه را که از ادعاهای رنگارنگ گروه‌های مختلف بیسند به‌عنوان سند و شاهد تاریخی جمع می‌کند تا کارنامه‌ی مصدق را در پرتو «جنبش کارگری» ارایه داده باشد! مصدق علاوه بر رساله‌ای درباره‌ی مسئولیت دولت (به زبان فرانسه)، درباره‌ی کاپیتولاسیون و ایران، شرکت سهامی در اروپا، دستور در محاکم حقوقی، مختصری از حقوق پارلمانی در ایران و اروپا، و اصول قواعد و قوانین مالیه در ممالک خارجه و ایران کتاب نوشته و مجانی هم پخش کرده است.

سپس نویسنده می‌رسد به قضاوت درباره‌ی سمت‌گیری سیاسی مصدق، و حرف نویسنده درباره‌ی مصدق در فارس، نعل‌به‌نعل بازگویی دیدگاه سید ضیاء‌الدین طباطبایی در ۶۰ سال پیش است که همان موقع از سوی مصدق در مجلس پاسخ شایسته یافت. این که سید ضیاء از مصدق آینه‌ای ساخته بود برای دیدن چهره‌ی

خویش در آن تعجب‌برانگیز نیست ولی این که آقای کاظمی، ۶۰ سال بعد، همان لاطانات سیدضیاء را به خورد خواننده می‌دهد، به‌راستی پرسش‌برانگیز است.

نویسنده که برای «انگلیسی دانستن» مصدق زمینه‌سازی کرده است بعد می‌رسد به مخالفت مصدق با کودتای سوم اسفند و این جاست که کفگیر استدلالش به ته دیگ می‌رسد. چاره‌ای ندارد غیر از این که ادعا کند که مصدق «هنوز از تغییر برنامه‌ی استراتژیک استعمار انگلیس برای منطقه‌ی خاورمیانه و ایران آگاهی نداشت» (ص ۵۵). به قول معروف، ز هر طرف که شود کشته، به‌سود آقای کاظمی است. اگر مصدق، مخالفت نمی‌کرد که «تحلیل» آقای کاظمی درست درمی‌آمد. و اگر هم مخالفت می‌کرد که کرد، پس، این مصدق بود که از تغییر برنامه‌ی استعمار انگلیس آگاهی نداشته است نه این که آقای کاظمی، شعری سروده که در قافیه‌اش مانده است.

از آن‌چه که نویسنده درباره‌ی جنبش جهانی و حزب توده نوشته است برای اجتناب از زیادنویسی درمی‌گذرم و می‌گذارم برای کسانی که در این حوزه‌ها دانش و آگاهی دارند. ولی ضعف دیدگاه نویسنده درباره‌ی تاریخ معاصر ایران و درباره‌ی مصدق فقط این نیست که در کنار اتهامات بی‌شمار و بی‌اساس، انباشته از توطئه‌باوری است. در اغلب موارد، رویدادها را نیز وارونه منعکس کرده است که می‌تواند ناشی از یکی از دو عامل زیر باشد.

- اگر نخواهم در صداقت نویسنده شک کنم، تردیدی نیست که درباره‌ی آنچه که می‌نویسد، دانش ندارد و از آن جایی که مسئولیت‌گریز هم است، رویدادها را طوری در هم آمیخته است که «تزهایش» درباره‌ی مصدق به نظر «راست» بیاید.

- نویسنده رسماً و عمداً دست به تحریف تاریخ زده است تا بتواند برای تزه‌های قلبی و مضحک‌ش‌اش درباره‌ی مصدق، اسناد و شواهد جعل کند.

فعلاً به توصیف نویسنده از اوضاع ایران در زمان رضاشاه کار ندارم ولی به شیوه‌ی استدلال و به تاریخ‌پردازی نویسنده بنگرید:

«قوم‌السلطنه نخست‌وزیر و رضاخان سردار سپه وزیر جنگ، برای سروسامان دادن

به ارتش ایران احتیاج به بهبود وضعیت و بنیه‌ی مالی دولت داشتند و به همین علت از مصدق کمک خواستند. قوم‌السلطنه نخست‌وزیر جدید از مصدق برای شرکت در هیأت وزرا دعوت به عمل آورد. مصدق نه تنها به انتصاب رضاخان وزیر کودتاگر جنگ

اعتراضی نداشت بلکه به این خواست قوام پاسخ مثبت داد و به وزارت دارایی منصوب شد» (ص ۵۷)

کاظمی داستان را به همین جا رها کرده و مثل بقیه‌ی صفحات به داستان‌پردازی می‌پردازد. «شم سیاسی و طبقاتی» مصدق به او فهمانده بود که «تنها راه حفظ سلطنت قاجار» شرکت در حکومتی است که «به همت مالکان و دولت مرکزی همت گماشته باشد. و این امر در آن مقطع، بدون پشتیبانی کسی چون رضاخان قلدر امکان نداشت» (ص ۵۷). مصدق البته می‌دانست که رضاخان بدون پشتیبانی انگلستان هرگز به اجرای موفقیت‌آمیز طرح کودتا قادر نمی‌شد. «مصدق در طی وزارت خود دشمنانی در هیأت حاکمه‌ی فاسد ایران پیدا کرد» وقتی قرار شد والی آذربایجان بشود «برای سرکوب شورش لاهوتی و برقرار کردن اقتدار حکومت مرکزی، احتیاج به فرماندهی قوای انتظامی در آذربایجان داشت». بعد معلوم می‌شود که این «مصدق ملعون» مورد توجه سفیر انگلستان هم بود! دکتر مصدق در خرداد «۱۳۰۲» به وزارت خارجه گماشته شد» ولی پس از آگاهی از قصد رضاخان «برای این که در این دولت هم کار به دل‌تنگی نکشد» پس از استعفای مشیرالدوله نخست‌وزیر وقت، از کار کناره گرفت» (ص ۵۹). مدتی بعد، اگرچه مصدق پیشنهاد رضاشاه را برای نخست‌وزیر شدن نمی‌پذیرد ولی به قول نویسنده، ادعای مصدق درباره‌ی باورهای مذهبی‌اش به‌واقع «عوام‌فریبی» بود که «برای ستیز با جنبش سوسیالیستی لازم بود» (ص ۶۰). البته مثل این که دشنام دادن به مصدق ثواب دارد. چون همین نویسنده در عین حال می‌نویسد که «جنبش کارگری-کمونیستی در سازمان‌دهی جنبش مقاومت علیه رضاخان نقش ارزنده‌ای ایفا نکرد» (ص ۶۷) و اگر این سخن او درست است که باقی توطئه‌پنداری‌های آقای نویسنده زائد و زیادی است. یعنی روشن نیست که با آن‌چه که خود می‌گوید، مصدق با کدام جنبش «سوسیالیستی» در ایران ستیز می‌کرده است؟

با این همه، بر این خلاصه‌ی آقای کاظمی، چندین ایراد وارد است.

- معلوم نیست که آیا رضاخان برای سروسامان به وضع ارتش به کمک مصدق نیاز داشت و یا این که مصدق برای «حفظ سلطنت قاجار» به رضاخان وابسته بود!

- وقتی نویسنده بدون این که روایت را آن گونه که بود بگوید و تنها از «دشمنان» مصدق در هیأت حاکمه سخن می گوید، به واقع اصل قضیه را ماست مالی می کند و روشن نمی شود که با تصویری که خود به دست می دهد، چرا حضرات با مصدق چپ افتاده بودند؟ آقای کاظمی باید بداند که علت اصلی مخالفت با مصدق و حتی تکفیر او، از جمله تلاش او برای دزدگیری در وزارتخانه‌ی دارایی بود. و بعلاوه، نویسنده از پیش شرط مصدق برای قبولی وزارت چیزی نمی گوید. چون اگر به خواننده بگوید که پیش شرط مصدق برای قبولی پست وزارت، برکناری آرمیتاژ اسمیت انگلیسی از پست مشاور مالی خزانه‌ی دولت ایران بود، آن وقت «ماست» ایشان مبنی بر به وابسته دانستن مصدق به انگلیس نمی گیرد. به همین خاطر، بهتر دیده است که سری را که درد نمی کند دستمال نبندد.

- پیش تر به اشاره گفته و از آن گذشتم که شورش لاهوتی در زمان والی گری مخبرالسلطنه هدایت اتفاق افتاد و پس از آن بود که مصدق والی آذربایجان شد. ولی این «جزئیات» برای آقای کاظمی که دوست دارد حرف‌های دهن پرکن بزند چه اهمیتی دارد!

- نویسنده علت کناره گیری مصدق را اجتناب از دل تنگی می داند ولی باز به خواننده نمی گوید همین که مصدق اقدامات خویش را در دوره‌ی وزارت دارایی آغاز کرد، و همین که مستمری‌ها و مزایای هزار فامیل را قطع کرد و یا کاهش داد، شاه و دربار و اکثر نمایندگان مجلس برضد او بر خاستند. خود مصدق رفتار اکثریت و بعضی از نمایندگان اقلیت را نسبت به خویش در آن دوره «اجاونمردانه» خواند^۱ و اگرچه به او برای سه ماه وقت داده بودند تا اصلاحات خویش را تمام کند ولی دو ماه بعد، با رأی عدم اعتماد به دولت، دولت را برانداختند و وقتی مشیرالدوله دوباره به نخست‌وزیری رسید، از جمله شروط مجلس برای حمایت از آن دولت این بود که مصدق وزیر مالیه نباشد و به همین سبب بود که مشیرالدوله پست وزارت خارجه را به مصدق پیشنهاد

^۱ محمد مصدق: خاطرات و تألمات مصدق، (به کوشش ایرج افشار) چاپ هشتم، انتشارات علمی، ۱۳۷۵.

کرد ولی پاسخ مصدق این بود که اگر برای وزارت مالیه مناسب نباشد برای وزارت خارجه نیز مناسب نیست.^۱

نویسنده که در موارد مکرر از «اعتلای فعالیت‌های سوسیالیستی» در ایران خبر داده بود و به‌علاوه یکی از اتهامات اساسی‌اش به مصدق کوشش سازمان‌یافته و با برنامه‌ی او برای ضدیت با این بالندگی است در مبحثی که می‌کوشد این داستان اعتلا را بازگویی کند، داستان‌پردازی می‌کند. این‌جا و آن‌جا تکه‌هایی مبالغه‌آمیز را برای اثبات ادعای خویش به‌کار می‌گیرد. البته از «آمارهایی» سخن می‌گوید که «چندان دقیق و قابل اطمینان نیستند» (ص ۶۴) و یا اگرچه به گزارش نیکبین به‌کنگره‌ی چهارم بین‌الملل کمونیست می‌نازد ولی در عین حال می‌داند که «اظهارات کریم نیکبین درباره‌ی تعداد واقعی اعضای حزب کمونیست، به نظر اغراق‌آمیز می‌رسد» (ص ۶۹).

اگرچه به‌تکرار از رشد «جنبش کمونیستی» در مناطق مختلف ایران حرف می‌زند ولی در عین حال می‌گوید «باید اذعان داشت که آمار و اطلاعات دقیقی از تعداد، سابقه‌ی فعالیت، ترکیب طبقاتی و حوزه‌ی فعالیت جغرافیایی اعضای حزب کمونیست ایران در دسترس نیست» (۶۹) و روشن نیست با این کمبود اطلاعات که خودش نیز قبول دارد، این داستان رشد و بالندگی را از کجا و چگونه کشف کرده است؟ البته از بازگویی باورهای مبالغه‌آمیز «مقدسان» نهضت کارگری ایران هم باز نمی‌نماند. برای نمونه از سلطان‌زاده نقل می‌کند که «از آن‌جا که ایران ظاهراً یکی از کشورهای خاور است که طبقه‌ی کارگر بی‌نهایت آبدیده‌ای دارد باید نخستین کشور خاور باشد و نخستین کشور خاور خواهد بود که پرچم سرخ انقلاب سوسیالیستی را بر ویرانه‌های تاج‌وتخت شاه برافرازد» (۶۵). مسئله این است که در این دوره‌ی موردنظر، نفس وجود «طبقه‌ی کارگر» به‌عنوان یک طبقه در ایران نیاز به اثبات دارد تا چه رسد به این که

^۱ کاتوزیان: مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران، ترجمه‌ی فرزانه‌ی طاهری، نشر مرکز، تهران ۱۳۷۸، ص ۲۷. خاطرات و تألمات مصدق، به کوشش ایرج افشار، تهران انتشارات علمی، ۱۳۷۵، ص ۱۴۱.

از طبقه‌ی کارگری بتوان سخن گفت که بی‌نهایت آبدیده نیز بوده باشد. حالا گیرم که سلطان‌زاده این چنین گفته باشد. خوب، حرفش غلط است.

از بد و بیراهه‌هایی که در هر فرصت نثار مصدق می‌کند درمی‌گذرم ولی خود آقای نویسنده هم می‌پذیرد که «حزب کمونیست ایران نیز هم‌زمان با جنبش کارگری از رضاخان پشتیبانی می‌کرد» (۷۸). و بعد، در همین کتاب می‌خوانیم که سیاست‌های نادرست بین‌الملل کمونیست در قبال رضاخان باعث شد تا «جنبش کارگری ایران از نظر سیاسی خلع‌سلاح» بشود و علت ضعف جنبش کارگری هم همین بود (ص ۷۹).^۱

با این وصف، اشاره می‌کند به یکی دو اعتصاب کارگری در مناطق نفت‌خیز و بعد می‌رسد به نتیجه‌گیری‌های فوق‌احساساتی خود از این رویدادها. بریده‌هایی از مقالات روزنامه‌های انگلیسی را نقل می‌کند و در نظر نمی‌گیرد که یکی از شگردهای همیشگی این روزنامه‌ها اغراق درباره‌ی حوادث جوامعی چون ایران است تا بتوانند در صورت لزوم افکار عمومی را برای مداخله‌ی نظامی آماده کرده باشند. نویسنده ولی با همه‌ی ادعاهایی که دارد در این دام می‌افتد. یعنی همین که برای مثال، روزنامه‌ی تایمز از «حریکات بلشویکی گسترده» در ایران خبر داد، پس در ایران جنبش رو به اعتلای سوسیالیستی داشتیم و بعد به دنبالش ادعا می‌کند که «دولت‌های ایران و انگلستان جرأت بستن قرارداد جدیدی را تا چهار سال بعد، یعنی تا سال ۱۳۱۲» نداشتند. و اگرچه مصدق در این دوره معضوب بود و برکنار از سیاست، ولی «دو تن از دوستان مصدق به نام‌های تقی‌زاده و علاء نقش مهمی در بستن آن قرارداد ننگین ایفا کردند» باز براساس ادعای کیانوری، مصدق را متهم می‌کند که در جایی که معلوم نیست کجا گفته است که «آنها مأمور و معذور بوده‌اند» (۸۴). کاظمی عزم خود را جزم کرده بود تا تصویری که از مصدق به دست می‌دهد نه ضرورتاً منطبق بر واقعیت تاریخی مصدق بلکه هم‌خوان با ذهنیت تاریخ‌گریز خود او باشد. نویسنده طوری از تبعید و خاموشی

^۱ بد نیست خواننده این «اعترافات» را در کنار اتهامات عدیده‌ی کاظمی به مصدق بگذارد تا اوج زشت‌نگاری او که گمان می‌کند «تحلیل تاریخی» می‌کند اندکی روشن شود. تو گویی که کاظمی کتابش را حتی یک بار در کلیت آن تا به آخرخوانده است! با این حسابی که خود می‌نویسد روشن نیست که مصدق با کدام «جنبش رو به رشد و بالنده» مقابله می‌کرده است؟

مصدق در احمدآباد حرف می‌زند که انگار مصدق برای هواخوری و پیک‌نیک به احمد آباد رفته بود [خالی از طنز نیست که شاه سابق نیز همانند کاظمی هر وقت که از تبعید مصدق در احمدآباد سخن می‌گفت به همین روال حرف می‌زد]. بعد اگرچه از رشد دیکتاتوری رضاشاه سخن می‌گوید ولی در ضمن به مصدق خرده می‌گیرد که چرا «دربارهی جنبش کارگری و مردمی خاموش بود» و پس آن‌گاه اشاره می‌کند به «دودوزه بازی‌های مصدق» (۸۵) و شاهدش را هم از ارگان حزب کمونیست «ستاره‌ی سرخ» می‌آورد که همانند نویسنده‌ی این کتاب فقط تهمت بار مصدق کرده بود بدون این که سندی ارایه کند. از آن گذشته اشاره‌ی ستاره‌ی سرخ به کنترل کامل بر انتخابات از سوی دولت رضاشاه بود که دولت حتی به «مصدق ظاهر فریب»، - به قول مقاله‌نویس آن نشریه - که «گاه‌گاه نقی‌نقی کرده، ضد و نقیضی به هم بافته»^۱ هم برای انتخابات مجلس هفتم امکان مشارکت نداد. این همان انتخاباتی بود که مدرس، وکیل اول تهران در دوره‌ی ششم، حتی یک رأی هم نیاورد و به طعنه برآمد که اگر هیچ کس به من رأی نداده باشد بر سر آن رأیی که خودم به خودم داده بودم، چه آمد؟ نویسنده به این رویدادها و به اوضاع کلی ایران کاری ندارد ولی گویی دارد برای خوانندگان کتاب خویش قصه و افسانه می‌سراید، «مصدق در تیرماه ۱۳۱۹ خورشیدی در اوج خفقان رضاشاهی برای رسیدگی به امور خانوادگی‌اش از احمد آباد به تهران آمد و با این که سال‌ها از سیاست دور بود توسط مأمورین شهربانی دستگیر و به بیرجند فرستاده شد» (ص ۸۶). نویسنده علت دستگیری مصدق را مخالفت او با انقراض دودمان قاجار می‌داند که البته ۱۵ سال پیش‌تر اتفاق افتاده بود و چون در این تاریخ‌پردازی خود به واقعیات تاریخ و جامعه‌ی ایران کار ندارد از مخالفت‌های مصدق در مجلس پنجم و ششم در می‌گذرد (مخالفت مصدق با قرارداد مالیه، و بانک شاهی، راه آهن سراسری، قرارداد گمرک و شیلات، تعمیرات قصور سلطنتی و غیره) و در نظر نمی‌گیرد که به قول کاتوزیان، مصدق در تمام آن سال‌ها «مهاجری داخلی و متمریدی خاموش» بود که هیچ

^۱ ستاره‌ی سرخ، ارگان مرکزی فرقه‌ی کمونیست ایران، ۱۳۱۰-۱۳۰۸، به کوشش حمید احمدی، نشر

گاه دست از «تمرد» خویش برنداشت. و از جمله به‌عنوان مثال، وقتی کلاه پهلوی اجباری شد، مصدق در اعتراض به این اجبار ۸ ماه از منزل بیرون نیامد. بعد، آقای نویسنده ظاهراً نمی‌داند که حتی مدتی پس از برکناری رضاشاه بازداشت مصدق و برکناری‌اش از فرایند سیاست مملکت هم‌چنان ادامه داشت. نخست‌وزیر وقت حاضر به تجدید انتخابات برای مجلس ۱۳ نبود و دو سالی طول کشید تا در انتخابات مجلس ۱۴ مصدق مجدداً به نمایندگی رسید، ولی آقای کاظمی خوش دارد ادعا کند که «مصدق پس از فروپاشی رژیم خودکامه‌ی رضاشاهی به مدت دو سال فعالیت سیاسی مهمی نداشت» نه این که نگذاشته بودند تا فعالیتی داشته باشد. سپس سخیفانه ادعا می‌کند که «قهرمان ملی‌گرای ایران، سه سال پس از فروپاشی دیکتاتوری رضاشاهی و در زمانی که آزادی‌های نسبی سیاسی در ایران به وجود آمده بود، هنوز جرأت محکوم کردن آن پیمان را از طریق تریبون علنی مجلس پیدا نکرده بود» (ص ۱۹۰). البته آقای کاظمی نمی‌داند و برایش مهم هم نیست که نمی‌داند که در بحبوحه‌ی قدرقدرتی رضاشاه و در آن دوره‌ای که نمایندگان مجلس و بسیاری کسان دیگر در ثناگویی از شاه خودکامه‌ی پهلوی با یکدیگر مسابقه گذاشته بودند مصدق از بیان باورهای خویش ابایی نداشت. برای نمونه، وقتی لایحه‌ی راه‌آهن سراسری به آن صورتی که رضاشاه می‌خواست به مجلس آمد، مصدق پس از بیانات بسیار مبسوط نتیجه گرفت که «من به عقیده‌ی خودم این رأی را که این خط کشیده شود و به این طرف برود خیانت و برخلاف مصالح مملکت می‌دانم»^۱ و یا وقتی که وزیر دربار رضاشاه برای تعمیر قصور شاه بودجه می‌خواست مصدق که به قول آقای کاظمی حتی سه سال پس از مرگ رضاشاه هم «جرئت» نمی‌کند چیزی بگوید، در مجلس به اعتراض بر می‌آید که «بنده در این عصر و این عهد صد و سی هزار تومان برای تعمیر قصور سلطنتی صلاح نمی‌دانم. این قصور را باید گذاشت خراب شود و این صد و سی و پنج هزار تومان را باید صرف یک کاری کرد که چهار نفر گرسنه متمتع شوند و فایده ببرند».^۲ البته که مصدق در

^۱ مصدق: ۲۸ فروردین ۱۳۰۷، به نقل از نطق‌ها و مکتوبات دکتر مصدق در دوره‌های پنجم و ششم

مجلس شورای ملی، ۱۳۴۹، ص ۱۸۰

^۲ مصدق: ۱۴ دیماه ۱۳۰۶، به نقل از همان منبع، ص ۱۶۳

چارچوب قوانین فعالیت داشت و هرگز هم ادعا نکرد که انقلابی است و به‌عنوان سیاستمداری مشروطه‌طلب تاپایان عمر هم‌چنان مشروطه‌طلب باقی ماند. اما کاظمی مسئله اش به‌طور کلی چیز دیگری است. به این قسمت توجه بفرمایید.

به نوشته‌ی کاظمی، «مصدق علاوه بر سیاست موازنه‌ی منفی خواستار تغییر نظام انتخاباتی نیز بود. او با پافشاری بر این مسئله که تا وقتی خانواده‌های زمین‌دار مجلس را پر کنند اصلاحات اجتماعی غیرممکن خواهد بود پیشنهاد کرد که برای جلوگیری از آلت دست قرار گرفتن توده‌های بی‌سواد روستایی توسط زمین‌داران بهتر است که روستاییان از حق رأی محروم بشوند و با دو برابر شدن نمایندگان تهران، شوراهای نظارت بر انتخابات به سرپرستی استادان، آموزگاران و دیگر "شهروندان تحصیل‌کرده" تشکیل بشود» (ص ۱۹۰)

کاظمی که این قطعه را از کتاب «ایران بین دو انقلاب» نقل کرده است یا کم‌دقتی کرده یا به دلایل دیگری در انتقال موضوع کمی حساست به خرج داده است. آنچه نویسنده‌ی «ایران بین دو انقلاب» نوشته است این است که «جایگزینی کمیته‌های غیر نظامی به سرپرستی استادان دانشگاه، آموزگاران و دیگر "شهروندان تحصیل‌کرده" با شوراهای نظارت بر انتخابات را مطرح می‌کرد^۱. به سخن دیگر، خواسته‌ی مصدق ظاهراً عکس آن چیزی بود که آقای کاظمی به او نسبت می‌دهد.

- اما درباره‌ی افزودن بر تعداد وکلای تهران و به‌قول نویسنده «از حق رأی محروم کردن روستاییان». این‌جا آقای نویسنده نمی‌خواهد بپذیرد که دو مشکل بسیار جدی یکی قانون انتخابات و دیگری مداخلات دولت در انتخابات بود که به قول مصدق «مجلس ما را به این صورت» در آورده بود و از سوی دیگر کسانی که «با این قانون انتخاب شده‌اند هرگز نمی‌خواهند آن را از دست بدهند». به همین خاطر، مجلس کمیسیون انتخاب کرد و کمیسیون مزبور هم یک طرح ۷۶ ماده‌ای را تهیه نمود که با کارشکنی مجلس‌نشینان به تصویب نمی‌رسید. به قول مصدق، حتی اگر این طرح مطرح شود «تا آخر دوره هم از تصویب مجلس نمی‌گذرد» پس، «خوب است فکری برای

^۱ پرواند ابراهامیان: ایران بین دو انقلاب، نشر نی، تهران ۱۳۷۷، ص ۲۳۳

انتخابات تهران کنیم تا دوره‌ی ۱۵ از این دوره بهتر بشود». در خصوص افزودن بر تعداد نمایندگان تهران، حرف مصدق این بود که در ۱۲۹۰ شمسی که قانون فعلی به تصویب رسید جمعیت تهران ۲۰۰ هزار نفر بود و ۱۲ نماینده داشت و الان «از ۷۰۰ هزار نفر متجاوز است» و پیشنهاد کرد تا ۲۰ تن دیگر بر آن افزوده شود. و در ثانی، اگر «اشخاص باسواد رأی بدهند و انتخابات در یک روز تمام بشود، نمایندگان حقیقی ملت وارد مجلس می‌شوند و نتیجه این خواهد شد که چون در مجلس اتفاق کلمه نیست نمایندگان تهران با هر نظریه‌ای که موافقت کنند اکثریت را می‌برند و چون نمایندگان تهران از روی صحت انتخاب می‌شوند هیچ کاری برخلاف مصالح مملکت از مجلس نمی‌گذرد» و ادامه داد «صحت انتخابات» وقتی تأمین می‌شود که اشخاص باسواد رأی بدهند. چون «اشخاص بی‌سواد عموماً آلت دست مالکین و کسان دیگرند. شرط سواد برای انتخاب‌کنندگان بهترین مشوق فرهنگ ماست».^۱

نویسنده بدون این که برای رفع و یا حداقل تخفیف مشکلات روزمره‌ی جوامعی چون ایران هیچ‌گونه راه‌حلی داشته باشد همانند کودکان بد بارآمده و لوس، دائماً غرولند و بهانه‌جویی می‌کند. و در این بهانه‌جویی‌ها هم به بستر تاریخی و اجتماعی و طبقاتی جامعه‌ای که درباره‌اش اظهارنظر می‌کند کار ندارد. شماری جملات پراکنده و اغلب خارج از متن را بیرون کشیده با چاشنی غلیظ کارگرزدگی و احساساتی خودفریبکارانه به‌عنوان ارزیابی از مصدقی ارایه می‌دهد که هر چه که بود از کسانی چون کاظمی هزارمرتبه صادق‌تر و دموکرات‌تر بود؛ گیرم که مارکسیست و چپ نبوده باشد که نبود.

تعجب‌آور است ولی زیربنای فکری کاظمی در برخورد به مقولات مارکسیستی با همه‌ی فحاشی‌هایش به حزب توده از تفکرات آن حزب بهره‌ها برده است. حرف بی‌سند نمی‌زنم. یکی از عمده‌ترین ایرادهای آقای کاظمی به مصدق این است که چرا در جهان بینی «قهرمان دموکراسی بورژوازی» ایران «غلو روابط ارباب و رعیتی، تقسیم

^۱ برای اطلاعات بیشتر بنگرید به نطق مصدق در ۱۳ و ۱۴ خرداد ۱۳۲۴ در مجلس به نقل از حسین کی استوان: سیاست موازنه منفی در مجلس چهاردهم، جلد دوم، ۱۳۵۶، ص ۱۶

اراضی و کمک به رهایی "روستاییان بی‌سواد" از زیر یوغ زمین‌داران به همراهی "اصلاحاتی" برای مبارزه با بی‌سوادی» نمی‌گنجید (ص ۱۹۱)!

کازمی بر این گمان باطل است که گویی پاشنل‌آشیل دیدگاه مصدق را یافته و نمی‌داند انگار که به این ترتیب، تأثیرپذیری خود را از تفکر احزابی چون حزب توده اثبات کرده است. چرا چنین می‌گوییم؟

- اگر این «رفرم‌ها»، تحولات ریشه‌دار سوسیالیستی بود که روشن نیست چرا دانش به این تحولات و یا علاقه به انجام آن‌ها باید در جهان‌بینی مصدقی که به‌گفته‌ی نویسنده در همه‌ی زندگی سیاسی‌اش غیر از مبارزه با «جنبش رو به گسترش سوسیالیستی» مشغله دیگری نداشته است، می‌گنجید؟ برخلاف آن‌چه که به نظر می‌رسد، آیا انتظار حرکت در راستای رسیدن به سوسیالیسم از کسی چون مصدق که زمین‌دار بود و اشراف‌زاده، راست‌روی در عرصه‌ی سیاسی و عقیدتی نیست؟

- اما اگر این «رفرم‌ها» تحولات ریشه‌دار سوسیالیستی نبود چه شد و چه پیش آمد که نویسنده برخلاف رهنمود صریح خویش که تحت هیچ شرایط نباید از این رفرم‌ها پشتیبانی کرد، اکنون رفرمیست‌تر از هر رفرمیستی آنها را راه‌حل مسئله‌ی زمین و حتی مسئله‌ی انتخابات در ایران می‌داند؟

پاسخ خود من به این پرسش‌ها ولی این است که کازمی بیشتر از آن که نگران روشن شدن حقیقت باشد، دل‌واپس چوب‌زدن به مصدق است. وی می‌داند و نمی‌تواند نداند که از کسی چون مصدق انتظار این که مثلاً می‌باید هم‌چون لنین رفتار می‌کرد، بدترین نوع راست‌روی در عرصه‌ی اندیشه‌ورزی سیاسی است.

باری، مرور نویسنده بر رویدادهای تاریخی در دهه‌ی اول سلطنت محمدرضاشاه که به‌واقع زمینه‌ساز بررسی نویسنده از نخست‌وزیری مصدق است به‌شدت مخدوش و حتی می‌گویم تحریف‌شده است. برای نمونه، کازمی ادعا می‌کند که مصدق «با مطرح کردن "سیاست موازنه‌ی منفی" به مخالفت با واگذاری امتیاز نفت شمال به شوروی برخاست» (ص ۱۸۹) و بعد، این مخالفت باعث شد که به مصدق «از سوی نمایندگان وابسته به دربار و انگلیس پست نخست‌وزیری پیشنهاد شود» (۱۹۰) که البته مصدق نپذیرفت. با این حال کازمی قطعه‌ای سرودم بریده را از جوابیه‌ی مصدق به کتاب «مأموریت برای

«وطنم» شاه نقل می‌کند - یعنی به متن بسیاری از نطق‌های نمایندگان مجلس در آن دوره که در دسترس نویسنده قرار داشته است کار ندارد - و نتیجه می‌گیرد که «قهرمان ملی گرای ایران» حتی سه سال پس از فروپاشی دیکتاتوری رضاشاهی و به‌خصوص در زمانی که آزادی‌های نسبی سیاسی در ایران به وجود آمده بود «هنوز جرأت محکوم کردن آن پیمان را از طریق تربیون علنی مجلس پیدا نکرده بود» (ص ۱۹۰).

فعلاً به زبان کودکانی نویسنده کار ندارم ولی به شیوه‌ی استدلالش بنگرید. پرسش این است که اگر نویسنده به‌واقع نگران دست یافتن به حقیقت است چرا از همان کتاب «سیاست موازنه‌ی منفی» که پیشتر به آن اشاره کرده است نطق مصدق در ۷ آبان ۱۳۲۳ را نخوانده است تا اولاً درباره‌ی مقوله نفت در آن سال‌ها چیزی آموخته باشد و ثانیاً، حداقل بداند که راجع به چه مقوله‌ای می‌تواند ایراد بگیرد. به زبانی که آقای کاظمی خوشش بیاید می‌نویسم که در همین نطق است که مصدق پس از بررسی درخشانی که ارایه می‌دهد درباره‌ی رضاشاه سرسلسله‌ی پهلوی می‌گوید «شاید مادر روزگار دیگر نزاید کسی را که به بیگانه چنین خدمتی کند».^۱ باز برای اطلاع آقای کاظمی می‌نویسم که اگر می‌خواهد در نقدی که بر مصدق می‌نویسد جدی گرفته شود باید فکر دیگری به حال خویش کند. این حنا که مصدق در بیان باورهای اهل دودوزه بازی بوده، حنایی است که از سوی دیگر معاندان او نیز به کار گرفته شده و رنگی ندارد و بی‌رنگ است. این هم قطعه‌ای در کتاب «مأموریت برای وطنم» درباره‌ی صراحت زبان مصدق «بخاطر دارم روزی با کمال جسارت در حضور من اظهار داشت که پدرم در این کار / احداث راه آهن سراسری / خیانت کرده است».^۲ سندش را پیش‌تر به دست دادم که حتی به زمانه‌ی خود رضاشاه نیز در مجلس دقیقاً همین را گفته بود. حالا با این همه، چرا کاظمی براین باور ناروا و نادرست خود این همه پافشاری می‌کند، نکته‌ای است که باید برای خواننده روشن کند.

^۱ به نقل از کی استوان: سیاست موازنه‌ی منفی، جلد اول، همان، ص ۱۷۸

^۲ به نقل از محمد مصدق: خاطرات و تألمات مصدق، (به کوشش ایرج افشار) چاپ هشتم، انتشارات علمی، ۱۳۷۵، ص ۳۴۸

اما چرا کاظمی، به متن نطق مصدق و یا دیگران کار ندارد؟ به گمان من دلیلش ساده است. قصدش تاریخ‌نگاری نیست بلکه می‌خواهد تاریخ را به آن صورتی که با این باورهای عجیب و غریبش جور دربیاید بازسازی نماید و همین شیوه‌ی اندیشیدن است که دست‌وبالش را در اشاره به مدارک مورد استفاده می‌بندد. به همین خاطر است که در یک‌جا، برای بیات که به‌جای ساعد نخست‌وزیر شد اول یک «بن‌بست» می‌تراشد تا بعد، مصدق را به خاطر ارایه‌ی طرحی مبنی بر منع دولت ایران از مذاکره با خارجیان در مورد امتیاز نفت که با تفسیر عجیب و ناپخته‌ی نویسنده طرحی برای رهایی بیات از آن بن‌بست بود چوب بزند. چیزی نمی‌گذرد که به طرح رحیمیان اشاره می‌کند و داستان‌پردازی نویسنده به‌راستی حیرت‌انگیز می‌شود که به آن خواهیم رسید.

آقای نویسنده که قرار است از دیدگاه یک «چپ‌اندیش» کارنامه‌ی مصدق را به دست داده باشد، با ناراست‌گویی و بی‌دانشی و عدم صداقتی که نشان می‌دهد به‌واقع تتمه آبروی چپ را می‌برد. صحبت برسر تعبیر متفاوت از رویدادهای مشابه نیست که امری بسیار طبیعی است. نویسنده رسماً و علناً تاریخ را جعل می‌کند.

- کاظمی مصدق را به «توجیه حقوقی و قانونی پیمان ننگین انگلیس و رضاشاه» متهم می‌کند. این درواقع کج‌اندیشی خود اوست نه این که مصدق این چنین کرده باشد. چگونگی‌اش را خواهیم دید.

- مصدق را متهم می‌کند که او «نمی‌خواست با یورش به رضاشاه و پیمان ۱۳۱۲، اکثر نمایندگان مجلس را که از مالکان بودند، از خود و "موازنه‌ی منفی" اش براند». این ادعای کاظمی بی‌پایه است و راست نیست.

- مصدق «با تأکید بر سیاست موازنه‌ی منفی، از سرسپردگی حزب توده به شوروی بیش‌ترین بهره‌ی سیاسی را می‌برد». نویسنده بدون این که حرف معنی‌داری زده باشد، مثل بیشتر صفحات این کتاب، فقط تهمت می‌زند و افترا می‌بندد.

- و خنده‌دار این که نویسنده ادعا می‌کند که «پس از فروپاشی نظام خودکامه‌ی رضاشاهی» و سپری شدن دوره‌ی نسبتاً طولانی پنج‌ساله «اوضاع ایران فوق‌العاده بحرانی و حتی در مقطعی پیش‌انقلابی بود» (ص ۱۹۵). خواننده باید توجه داشته باشد که منظور نظر نویسنده سال‌های نیمه‌ی دوم دهه‌ی بیست خورشیدی است. کسی که

با این همه ادعا درباره‌ی مارکسیسم دست به قلم می‌برد باید بداند که موقعیت «پیشانیقلابی» در مارکسیسم معنای مشخصی دارد که نمی‌توان آن را به‌طور دل‌به‌خواه برای توصیف هر شرایطی به‌کار برد. ولی چه می‌شود کرد، نویسنده‌ی محترم ما در میان مردمی قلم می‌زند که اگرچه در وجه کلی آموزش‌های مارکس را هنوز به درستی نمی‌شناسد ولی بیشتر از هر جامعه‌ی دیگری متخصصان تحریف مارکسیسم پرورش داده است.^۱

باری، نویسنده وقتی که می‌خواهد به شوروی و حزب توده بد و بیراه بگوید از «افتضاحات فرقه‌ی دموکرات و ارتش شوروی در آذربایجان» (۱۹۴) حرف می‌زند ولی در جایی دیگر که لازم دارد برای ایران شرایط «پیشانیقلابی» تدارک ببیند ضمن اشاره به «اعتراضات کارگری»، از «مسئله‌ی آذربایجان» سخن می‌گوید که به‌دست قوام به نفع طبقه‌ی حاکمه‌ی ایران حل و فصل شد.

اما داستان طرح مصدق و طرح رحیمیان آیا همین است که در این کتاب طرح شده است؟

کاظمی ادعا می‌کند که پس از سقوط ساعد و نخست‌وزیر شدن بیات در آذر ۱۳۲۳، با طرحی که مصدق به مجلس ارائه داد «بیات/ز مخمصه‌ی بزرگی رهایی یافت» (۱۹۱) البته پیش‌تر در همین کتاب می‌خوانیم که بیات که خواهرزاده‌ی مصدق بود نه‌فقط از مالکان بزرگ به‌شمار می‌رفت بلکه از «غرب حمایت می‌کرد» و از آن مهم‌تر به «سفیر انگلستان اطمینان داده بود که هیچ تغییری در سیاست نفتی ایران نخواهد داد» (۱۹۱). این را هم می‌دانیم که یک روز پس از تصویب طرح مصدق، طرح رحیمیان مبنی بر لغو امتیازات نفت جنوب به مجلس پیشنهاد شد که مصدق از آن طرح حمایت نکرد. سخن‌گویان حزب توده در همان دوران و آقای کاظمی چندین دهه بعد بدون این که به خواننده همه‌ی داستان را بگویند و بدون این که همه‌ی جوانب را در نظر بگیرند هم‌چنان درباره‌ی آن طرح شعار می‌دهند.

^۱ به‌عنوان مثال دیدگاه نویسندگانی چون زیباکلام، موقن، غنی‌نژاد، در این خصوص بسیار «آموزنده» است.

کاظمی اگر چه به آمدن کافتارادزه و تقاضای امتیاز نفت شمال اشاره می‌کند ولی چنان تصویر مجعولی به دست می‌دهد که انگار کسی غیر از شوروی‌ها در ایران طالب امتیاز نفت نبود و در نتیجه، مخالفت مصدق هم با این کار «پشتیبانی نمایندگان "وابسته به استعمار" را به دست آورده بود و پیش‌تر هم دیدیم که مصدق به ادعای کاظمی بسی کارهای دیگر نیز کرده بود که نمی‌باید می‌کرد. مشکل ولی در آن جاست که این ادعاها به غیر از ذهنیت نویسنده وجود خارجی ندارد. البته که مصدق مثل هر انسان دیگری هزار و یک ایراد داشت ولی آن چه در این کتاب حکم کیمیا را پیدا کرده است سزاگویی انتقادی نویسنده به مصدق است. نویسنده که ژست چپ بودن می‌گیرد، انبوهی ناراستی و ناسزا را به جای انتقاد به خواننده عرضه می‌کند. اما درباره‌ی طرح مصدق که این همه از سوی نویسنده مورد سوءاستفاده قرار گرفته است.

پس از سقوط رضاشاه اولین گروه امتیازطلبان نمایندگان شرکت انگلیسی شل بودند که در آبان ۱۳۲۲ برای مطالعه و کسب امتیاز نفت در مناطقی که خارج از حوزه‌ی امتیاز نفت جنوب بود به ایران آمدند. در اسفند همان سال، نماینده‌ی یک شرکت امریکایی برای اخذ امتیاز به تهران رفت و چند ماه بعد کمپانی دیگر امریکایی، سینگلر به همین منظور به ایران نماینده فرستاد. دولت ایران برای این که بتواند به تقاضای متقاضیان جواب بدهد، دو نفر متخصص امریکایی را استخدام کرد که آن‌ها نیز در اوایل ۱۳۲۳ به تهران وارد شده و مدتی بعد طرحی به دولت ارائه نمودند. از آن جایی که بیشتر کارها درخفا انجام می‌گرفت کم‌تر کسی درباره‌ی جزئیات چیزی می‌دانست و برای اولین بار نماینده‌ی بجنورد و مدتی بعد، دکتر رادمنش نماینده‌ی لاهیجان از نخست‌وزیر، ساعد، در این خصوص توضیح خواستند. طولی نمی‌کشید که نماینده‌ی شوروی کافتارادزه نیز با همان التماس دعا در اواخر شهریور ۱۳۲۳ وارد تهران می‌شود. از پاسخ ساعد به مجلس روشن می‌شود که «این‌طور مذاکره و تصمیم گرفته شد که قبل از روشن شدن اوضاع اقتصادی و مالی دنیا و استقرار صلح عمومی مطالعه‌ی اعطای

هیچ‌گونه امتیاز خارجی مقتضی و ضروری نمی‌باشد» و در پیوند با دولت شوروی نیز، دولت ایران «حاضر است داخل همه نوع مذاکرات بشود»^۱

برخلاف ادعای نویسنده که در اغلب موارد تاریخ‌ها با هم مخلوط می‌کند، نماینده‌ی شوروی قبل از طرح پیشنهادی مصدق، پاسخ منفی خود را از دولت ایران گرفته بود و به همین خاطر نیز بود که علاوه بر تظاهرات نوکرمانه توده‌ای‌ها در تهران در اعتراض به این تصمیم در یک کنفرانس مطبوعاتی که در دوم آبان ۱۳۲۳ در محل سفارت شوروی در تهران برگزار کردند فرستاده‌ی دولت شوروی از جمله به اعتراض برآمد که «دولت جناب آقای ساعد به وسیله‌ی اتخاذ چنین رویه‌ای در باب دولت شوروی در راه تیرگی مناسبات بین دو کشور قرار گرفته است».^۲ در همان دوران شماری از ایرانیان بر این عقیده بودند که اعطای امتیاز به آمریکا خالی از ضرر است چون آمریکا با ایران هم‌جوار نیست و این گونه که از قرائن برمی‌آید دولت علی‌سهریلی و ساعد مراغه‌ای هم با این دیدگاه هم‌رأی بودند. به همین خاطر بود که مصدق در نطق خویش در مجلس به درستی بر این نکته انگشت گذاشت که «تنها عدم‌مجاورت دلیل نیست که دادن امتیاز به آن دولت یا به شرکت‌های امریکایی برای ما ضرر نکند. امریکا دولتی نیست که مجاورت یا عدم‌مجاورت آن با ما فرق کند» و به دولت ایران خرده می‌گیرد که اگر می‌خواهد به آمریکا امتیاز بدهد «چرا از یک مملکت بی‌طرف متخصص نخواست». از سوی دیگر، اگر با دادن امتیاز موافق نبود و یا این که می‌خواست بعداز جنگ درباره‌ی امتیاز مذاکره نماید، «چرا چندین هزار دلار خرج متخصص نمود و چرا کاری که می‌بایست اول بکند آخر کرد؟».^۳

درخشان‌ترین بخش این نطق، برخلاف تصویر مجعولی که نویسنده از دیدگاه مصدق به خواننده ارائه می‌دهد دقیقاً انتقاد مصدق از قرارداد داری و تمديد آن به زمانه‌ی رضاشاه است. از جزییات چشم‌پوشی می‌کنم ولی پس از آرایه‌ی دلایل و شواهد

^۱ نطق ساعد در مجلس در ۲۷ مهر ۱۳۲۳ به نقل از کی استوان: همان، جلد اول، ص ۱۶۱

^۲ به نقل از همان کتاب، ص ۱۶۳

^۳ نطق مصدق در ۷ آبان ۱۳۲۳ در مجلس، به نقل از کی استوان: همان، جلد اول، ص ۱۶۹

آماری مصدق نتیجه می‌گیرد که نتیجه‌ی آن‌چه به دست رضاشاه صورت گرفت بیش از ۱۶ میلیارد تومان ضرر به عواید مملکت فقیری چون ایران بود و «شاید مادر روزگار نزیاد کسی را که به بیگانه چنین خدمتی کند».^۱ دلایل اقتصادی مصدق در رد امتیازدهی استوار و محکم‌اند ولی نویسنده یا از آن بی‌خبر است و یا از آن بدتر، برای جوردرآمدن شعر بدقافیه‌ای که درباره‌ی تاریخ معاصر ما سروده از آن چشم‌پوشی کرده است. برداشت مصدق از «توازن سیاسی» برخلاف آن‌چه که نویسنده با دیدگاهی دایی جان ناپلئونی به او نسبت می‌دهد ابهامی ندارد. مصدق ادامه می‌دهد، «توازن سیاسی وقتی در مملکت برقرار می‌شود که انتخابات آزاد باشد» و از طرف دیگر، «توازن منفی» آن نیست که هر دولتی «هواخواهان خود را به مجلس بیاورد». توازن منفی، آن است که «در انتخابات دخالت نکنند، در قانون انتخابات تجدیدنظر شود و نمایندگان حقیقی ملت که به مجلس رفتند توازن سیاسی برقرار می‌شود».^۲ نویسنده البته که حق دارد با حکومت پارلمانی مخالف باشد ولی بهتر است به جای مزه‌پراکنی‌های لوس و سخیف و دست بردن در اسناد و مدارک، حرف خودش را بزند و ایراداتش را بگوید.

نویسنده این‌جا و آن‌جا به‌ویژه در چارچوب تصویری که به دست می‌دهد، بدون این که به‌واقع منظورش روشن باشد به «جنش مردمی» و گاه به «دموکراسی کارگری» اشاره می‌کند که بیشتر از آن‌چه مفاهیمی باشند با تعریف مشخص، ظاهراً به جای گرز و چماق به کار گرفته می‌شوند. به نظر می‌رسد که آن‌چه را که او دموکراسی کارگری می‌نامد در واقع عمل مستقیم است و این برداشت از جمله از این عبارت به دست می‌آید که نویسنده می‌نویسد، «مبارزات، مطالبات و تصمیمات مستقیم طبقات محروم جامعه و یا "دموکراسی کارگری"» (ص ۲۲۳) و اگر این برداشت من از حرف‌های نویسنده درست باشد روشن می‌شود که نویسنده چه درک کودکانه‌ای از این مقوله‌ها دارد. یعنی بسته به اهمیت اقتصادی بخشی که کارگران در آن شاغل هستند، میزان دموکراسی کارگری هم به روایت نویسنده بالا و پایین می‌رود.

^۱ همان، ص ۱۷۸

^۲ همان، ص ۱۸۱

اما بپردازیم به تاریخ‌نگاری دایی جان ناپلئونی نویسنده. گذشته از عدم‌باور به توطئه و توطئه‌پنداری در مقوله‌های تاریخی که فهم بررسی‌های توطئه‌سالار را برای من سخت می‌کند، توطئه‌ای که کاظمی در این کتاب به آن می‌پردازد برای ذهن ساده‌ی من کمی زیادی پیچیده است. به روایت کاظمی، هم شاه مدافع حکومت مصدق بود و هم امریکا و حتی انگلیس، آن‌هم با این ادعا که «جنبش مردمی» در ایران داشت از کنترل خارج می‌شد و به‌واقع مصدق و جبهه‌ی ملی‌اش سوپاپ اطمینانی بودند که هم «جنبش مردمی» را سرکوب کردند و هم تاج‌وتخت شاه را نجات دادند. فرض کنیم که نویسنده درست می‌گوید. اگر مصدق با این هدف و براساس این توطئه چندین بُعدی به قدرت رسیده بود، پس چرا در تمام طول حکومتش برعلیه او توطئه و سرانجام برعلیه دولت او کودتا کردند؟

به‌علاوه نویسنده معتقد است که «مصدق با کمک و رأی طرفداران شاه در دو مجلس شورای ملی و سنا طرح ملی کردن صنعت نفت را به تصویب رساند» (ص ۲۱۶). از طرف دیگر، «جبهه‌ی ملی از انگلستان خواستار حمایت و کمک در برکناری رزم آرا و پشتیبانی از نخست‌وزیری که بیشتر مورد قبول جبهه‌ی ملی باشد، شده بود». رهبران جبهه‌ی ملی، که قاعدتاً نباید غیر از مصدق کس دیگری بوده باشد، «به انگلیسی‌ها قول داده بودند که به جبران این کار، از مسئله‌ی ملی‌شدن صنعت نفت به‌طور کلی دست خواهند کشید» (ص ۲۱۸). البته رزم‌آرا از «پشتیبانی امریکا و انگلیس برخوردار بود» (ص ۲۰۸) با این همه، شاه هم که مثل رزم‌آرا از حمایت امریکا و انگلیس برخوردار بود به‌خاطر هراس از قدرت رزم‌آرا به مصدق و جبهه‌ی ملی نزدیک شد و حتی به قول کاظمی با جبهه‌ی ملی «جبهه‌ای» برای کوبیدن رزم‌آرا تشکیل داد (ص ۲۰۹). طولی نکشید که «مصدق پاداش خوش‌خدمتی‌هایش را گرفت. شاه مصدق را برای صدارت انتخاب کرد»^۱ (ص ۲۱۹). به گفته‌ی کاظمی، جبهه‌ی ملی اگر چه به

^۱ البته آقای کاظمی ترجیح می‌دهد تا نداند که در زمان رضاشاه و هم‌چنین در دوره‌ی محمدرضاشاه بارها به مصدق پیشنهاد نخست‌وزیری شد که او نمی‌پذیرفت. و حتی این بار آخر هم، هدف پیشنهاددهنده [جمال امامی] به‌واقع نخست‌وزیر شدن مصدق نبود بلکه انگیزه‌ی اصلی خنثی کردن او

انگلستان قول داده بود که از ملی‌شدن صنعت نفت به‌طور کلی دست بکشد ولی «پس از روشن‌شدن پشتیبانی ایالات متحده‌ی امریکا از جبهه‌ی ملی» اعتماد به نفس ملی‌گرایان افزایش یافت. «پافشاری و تأکید جبهه‌ی ملی بر ملی‌کردن صنعت نفت ناشی از چنین وضعیتی بود» (۲۱۹). مدتی نمی‌گذرد که «جنبش مردمی» به صورت اعتصابات کارگری آغاز می‌شود. برای این‌که خوانندگان حسابی «شیرفهم» شوند کاظمی یک‌بار دیگر تکرار می‌کند که وقتی اعتصابات کارگری ادامه یافت و غلاء مجبور به استعفا شد، «به پیشنهاد جمال امامی و با حمایت شخص شاه، مصدق نخست‌وزیر ایران شد. بدین ترتیب مصدق پاداش ستایش‌های خود را از شاه دریافت کرد» (۲۲۴). از عجایب روزگار این که یک هفته پس از روی کار آمدن مصدق شرکت نفت از تصمیم قبلی‌اش عقب نشست و «کارگران در روز ۱۵ اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ با پیروزی اعتصاب خود را پایان دادند». فراموش نکنیم که همین که کمپانی پذیرفت تا «مزایای کارگری» را قطع نکند، «پیروزی» به دست آمد! آقای کاظمی ولی به یاد ندارد که پیش‌تر چه فتوایی صادر کرده بود که «تحت هیچ شرایطی» کارگران نباید از این دست اقدامات حمایت نمایند؟ البته اعتصابات کارگری به‌نحو چشمگیری باعث رادیکالیزه شدن مبارزات مردم برسر مسئله‌ی نفت شد و در این‌جا و پس از این مقدمه‌چینی تازه و نوبر، کاظمی نخست‌وزیر شدن مصدق را نه ناشی از خدمت او به شاه و لاطاناتی که پیش‌تر بافته بود بلکه «اعتصاب کارگران» می‌داند که نقش مهمی «در عقب‌نشینی هیأت حاکمه‌ی ایران و روی کارآمدن مصدق و جبهه‌ی ملی ایفا کرد» (۲۲۵). ولی در پاراگراف بعدی کاظمی به همان داستان پیشین خود بازمی‌گردد که دولت ایران «بین‌بار برای انحراف و تخریب جنبش زحمتکشان ایران به مصدق و جبهه‌ی ملی روی آورده بود» (۲۲۵). و بعد به‌راستی درباره‌ی رابطه‌ی شاه با قوام و سیدضیاء داستان‌بافی می‌کند که

بود که مثل دیگر دفعات، او نخست‌وزیری را نپذیرد و بعد، به احتمال زیاد قوام نخست‌وزیر شود و جریان خلع‌ید از شرکت ملی نفت به طریقی که اربابان انگلیسی شماری از حکومت‌گران ایران می‌خواستند خاتمه یابد. ولی مصدق، هم روشن‌بین‌تر و هم در خصوص نفت جدی‌تر و منضبط‌تر از آن بود که معاندان او گمان کرده بودند. به همین دلیل هم بود که مدتی بعد، پروژه‌ی سرنگونی دولت او را در پیش گرفتند و علیه دولت او کودتا کردند.

«شاه می‌خواست قوام و سیدضیاء را از میدان به‌در کند» (۲۲۶) و می‌داند و نمی‌تواند نداند که برخلاف داستانی که می‌بافد، کوشش‌های شاه برای نخست‌وزیری سیدضیاء وقتی که از فلسطین بازگشته بود، به‌طور عمده با افشاگری مصدق در مجلس در طول بررسی اعتبارنامه‌ی سیدضیاء خنثی شده بود. در خصوص قوام نیز، نه این که شاه نمی‌خواست بلکه نتوانست او را در مقام نخست‌وزیری حفظ نماید و جریانات سی تیر ۱۳۳۰ به نخست‌وزیری قوام پایان داد. ولی چاره چیست؟ وقتی تاریخ‌نویسی سفارشی باشد و ذهنیت نیز عقب‌مانده و قشری، نتیجه همین می‌شود که هیچ جای این «تحلیل» طولانی و پر مدعا با جای دیگر آن نمی‌خواند.

خواننده باید دقت کند که علاوه بر جبهه‌ی ملی، کاظمی از حزب توده هم دل پرخونی دارد. جریانات دیگر، مذهبی و غیر مذهبی نیز کاری غیر از خرابکاری در نهضت «کاری» نداشتند. حزب کمونیست نیز که به عصر رضاشاه مرحوم شده بود. در نتیجه، معمایی که باقی می‌ماند روایت آن نهضتی است که به‌قول کاظمی روبرو شد و شتابان هم بود و همه‌ی اقشار و طبقات جامعه‌ی ایران هم در آن «خرابکاری» می‌کردند! پیش‌تر دیدیم که کاظمی دولت امریکا را حامی و پشتیبان حکومت مصدق می‌داند و حتی ملی‌کردن صنعت نفت را به همین عامل نسبت می‌دهد ولی کم‌حافظگی کار دستش می‌دهد. یعنی پس از اعتراض دولت انگلستان، «دولت امریکا نیز بیانیه‌ای درباره‌ی نفت منتشر ساخت و در آن از "حقوق" انگلستان حمایت کرد» (۲۳۳). نه این که گمان کنید که دولت امریکا، موضع خود را عوض کرده بود، خیر. آقای کاظمی به یاد ندارد که پیش‌تر برای این که دو تا ناسزای اضافی به دولت مصدق داده باشد، چه روایتی پرداخته است! مگر بار اولی است که در این کتاب با این وضع روبرو می‌شویم؟ به‌هر تقدیر، حالا که تکلیف «حمایت» دولت‌های خارجی از دولت مصدق روشن شد، کاظمی بازمی‌گردد به داستان چندبار گفته‌اش که مصدق از هیچ کوششی برای اثبات وفاداری به شاه دست بر نداشت. خب که چی؟ ذهنیت یک‌سالار و مستبدانه اندیش نویسنده نمی‌پذیرد که کسی در ایران می‌تواند و حق مسلمی دارد که «مشروطه‌طلب» باشد و با وجود این آدم بدی هم نباشد و مصدق در سرتاسر زندگی اش جز این نبود.

در یک جا به مصدق ایراد می‌گیرد که عضویتش در جبهه‌ی ملی قانونی نبود چون او نماینده‌ی هیچ گروه و حزبی نبود (۲۰۳) و بعد در سرتاسر کتاب، گناه احزاب متعدد را به حساب مصدق می‌ریزد. چون تاریخ ایران را در دوره‌ی مصدق نمی‌داند - با این همه درباره‌ی این دوره کتاب هم می‌نویسد! - در نتیجه نمی‌داند که وضعیت قبل و بعد از ۳۰ تیر تغییر چشمگیری پیدا کرد. اکثریت کسانی که در زیر لوای جبهه‌ی ملی به مجلس رفته بودند، به صورت جدی‌ترین مخالفان حکومت مصدق درآمده بودند. کاشانی و دکتر بقایی و مکی و حائری‌زاده از هیچ توطئه‌ای بر علیه حکومت مصدق کوتاهی نکرده بودند ولی نویسنده نه ظاهراً این مسائل را می‌داند و نه برایش مهم است که نمی‌داند. او که ادعای «چپ» اندیشی دارد فقط می‌خواهد درباره‌ی «ملی‌گراها» افشاگری کرده باشد!

از سویی به مصدق ایراد می‌گیرد که چرا بر اساس اسناد «مشکوک» خانه‌ی سدان «روزنامه‌های مزدور» را نیست و از سوی دیگر، هر جا که دلش بخواهد مصدق را به سرکوب متهم می‌کند. اگرچه خودش از توطئه‌ی این روزنامه‌ها با شرکت نفت و دولت انگستان و هیأت حاکمه‌ی ایران بر علیه حکومت مصدق خبر می‌دهد، یعنی، شرکت نفت «علاوه بر عوامل وابسته به غرب به مطبوعات توده‌ای کمک مالی می‌داده تا مخالفت آنان با دولت مصدق را مؤثرتر و کارآمدتر بسازد» (ص ۲۳۴) در عین حال، علاوه بر حزب توده، «جبهه‌ی ملی» را به داشتن «ارتباطات اقتصادی» با همین شرکت متهم می‌کند (۲۳۶). اما از «سندی» که رو می‌کند همه چیز بر می‌آید غیر از رابطه‌ی اقتصادی جبهه‌ی ملی با شرکت نفت انگلیس. به حسابی که نویسنده استدلال می‌کند، کودتای ۲۸ مرداد اصولاً کار خود جبهه‌ی ملی بود چون سرلشگر زاهدی در اولین کابینه‌ی مصدق وزیر کشور او بود و یا مکی در اولین سال حکومت مصدق از یاران نزدیک او بود! به همان ترتیبی که کاشانی و حائری‌زاده و دیگران نیز این چنین بودند. اگرچه از بزرگان مارکسیسم که برای نویسنده به صورت یک «مجموعه‌ی مقدس» درآمده است، «آیه» زیاد می‌آورد ولی نه معنای واقعی‌شان را می‌فهمد و نه در کاربردشان اندکی تأمل و تعمق می‌کند. آن چه که در این میان روشن می‌شود این است که نویسنده خوش دارد هوس‌مندانه از طبقات و مبارزه‌ی طبقاتی سخن بگوید نه این

که به راستی بدانند که در دنیای واقعی مبارزه‌ی طبقاتی به چه صورت‌هایی در می‌آید و چه پیچ‌وتاب‌هایی دارد. برخلاف داستان‌پردازی‌های نویسنده، تضاد و تناقضی که به صورت کودتا درآمد، نه ضرورت سرکوب نهضت‌بالنده‌ی سوسیالیستی در ایران - دست بر قضا این توجیهی است که کرمیت روزولت نیز در کتابش ارائه می‌دهد^۱ - که چنین نهضت‌بالنده‌ای وجود نداشت، بلکه مقابله با الگو شدن نهضت ملی‌کردن نفت برای کشورهای تحت سلطه‌ی جهان بود. نویسنده اگرچه انقلاب را تنها به صورت جهانی می‌پذیرد، ولی نمی‌داند که «ضد انقلاب» هم جهانی است. دوره‌ی سه‌ساله‌ی حکومت مصدق، گسستی بسیار اساسی با شیوه‌ی حکومتی در ایران بود. حکومت به میان مردم برده شد. مصدق به اعتماد مردم وفادار ماند و تا پایان عمر، حتی در دوره‌ی زندان و تبعید نیز به منافع مردم خیانت نکرد. باور مصدق به آزادی و مبارزه‌اش بر علیه استعمار، قابل‌مذاکره و تأخیرپذیر نبود. با این همه، دیدگاه آنارشیستی کاظمی به او امکان و اجازه نمی‌دهد تا به جزییات سیاست و فرهنگ در ایران در این دوره‌ی سه‌ساله توجه کند. ناگفته روشن است که برای انجام ثمربخش کاری که در این کتاب وعده‌اش را به خواننده می‌دهد، چنین تیزبینی و ریزبینی‌هایی لازم و ضروری است. از سوی دیگر، و به همین منوال، عناصر ارتجاعی داخلی نیز، بدون سرکوب نهضتی که با مصدق آغاز شد نمی‌توانستند بار دیگر به همان روال همیشه بر ایران و ایرانی حکم برانند. مکی‌ها و کاشانی‌ها و بقایای‌ها و زاهدی‌ها و مگسان دیگری که بر گرد شیرینی دربار گرد آمده بودند، پاسداران گذشته ایران بودند و مصدق، با همه‌ی کاستی‌هایش، نمادی از ایران آینده بود. ایرانی که برخلاف همه‌ی دروغ‌بافی‌های نویسنده در آن کسی برای بیان عقیده به زندان نرود، روزنامه و مجله به دستور این یا آن مقام رسمی تعطیل نمی‌شوند، اموال عمومی به صورت اموالی به ارث رسیده از والدینی خسیس، حیف و میل نمی‌شود. برای نمونه، با همه‌ی پرونده‌هایی که برای مصدق و نزدیکان وفادارش ساختند و با همه‌ی دروغ و افتراهایی که بر او و همراهان‌اش بستند، هنوز که هنوز است هیچ یک از معاندان او نتوانست مصدق و یا یاران وفادار او، برای مثال فاطمی، صدیقی، شایگان

^۱ Kermit Roosevelt: *Countercoup: The Struggle for the Control of Iran*, McGraw Hill, ۱۹۷۹

و... را به کوچک‌ترین فساد مالی متهم کنند و این برای جامعه‌ای که باج‌خواری و باج‌طلبی قدرتمندان به صورت فرهنگ‌واره‌ی آن در آمده است، دست‌آورد کمی نبود.

باری برگردیم به بحث خودمان. هر جا که بین حزب زحمتکشان و توده‌ای‌ها درگیری‌های خیابانی پیش می‌آید، به گمان کاظمی، گناهِش به گردن مصدق است و جالب است که در ضمن اشاره می‌کند به تظاهرات ۲۳ تیر ۱۳۳۰ ولی برایش «تاریخچه» دیگری می‌تراشد. حزب توده که به قول آقای کاظمی در به خاک‌وخون کشیدن اعتصابات کارگری سال ۱۳۲۵ همدست قوام بود اکنون، برای «یادبود» کارگران اعتصابی راه‌پیمایی برگزار می‌کند و «جمعیت ملی مبارزه با شرکت استعماری نفت» هم مجری آن است که با «یورش اوباشان جبهه‌ی ملی» روبرو شد (۲۳۸) و در حاشیه می‌افزاید که «روز راه‌پیمایی همزمان با ورود هریمین نماینده‌ی رییس‌جمهور امریکا به ایران بود». اگرچه به طعنه می‌پذیرد که مصدق دستور تیراندازی نداده بود ولی «نیروهای وابسته به جبهه‌ی ملی» دوشادوش مأموران دولتی عده‌ای را به خاک‌وخون کشیده بودند و «نخست‌وزیر این را می‌دانست». مصدق، «برای سلب مسئولیت از خود، سرلشکر بقایی رییس شهربانی کل کشور را از کار برکنار و روانه‌ی دادگاه نظامی کرد ولی "دادگاه" او را تبرئه کرد» (۲۳۹).

آن‌چه که کاظمی به خواننده نمی‌گوید این است که شاه از یک طرف از سوی انگلیسی‌ها برای مقابله‌ی جدی‌تر با مصدق در فشار بود و از سوی دیگر، واهمه داشت که اگر در مبارزه با مصدق به پیروزی نرسد، بعید نیست که هم‌چون پدرش، به‌وسیله‌ی قدرت‌های خارجی برکنار شود. به همین دلیل نیز بود که علاوه بر خرابکاری‌های مکرر در کار دولت، هر دو روز در میان از مصدق «بیعت» می‌طلبید. کاظمی که عزمش را برای ناسزاگویی به مصدق جزم کرده است درک نمی‌کند که وضعیت مالی‌خولیایی شاه و خرابکاری هرروزی مدافعان نظام عهد دقیانوسی حاکم بر ایران، یکی از عمده‌ترین موانع دست‌وپاگیر حکومت مصدق بود که او را از انجام وظایف روزمره‌ی خویش بازمی‌داشت. از همین رو، همه‌ی کوشش مصدق صرف این شده بود تا بلکه بتواند با تخفیف این خرابکاری‌های مداوم به کار اصلی خویش بپردازد. به همین منظور یک بار مصدق بر پشت قرآنی مطالبی در باورش به حکومت مشروطه نوشت و برای شاه فرستاد.

به‌علاوه برای تخفیف خرابکاری‌های دربار در کار نفت، نه‌فقط زاهدی وزیر کشور شد، و وزیر جنگ نیز از سوی شاه تعیین می‌شد بلکه مصدق از شاه خواست که برای اطمینان خاطر خود، رییس شهربانی کل کشور را خود انتخاب نماید. شاه نیز سرلشگر بقایی را انتخاب کرد. اما، جریان واقعه در روز ورود هریمن به تهران، این بود که حزب توده براساس تحلیل‌های بی‌پایه‌اش زمانی مصدق را وابسته به انگلستان و اکنون، که کفگیر آن استدلال با خلع‌ید به ته دیگ رسیده بود، وابسته به «امریکا» می‌دانست. حالا که هریمن، نماینده‌ی دولت امریکا برای میانجی‌گری درباره‌ی نفت به تهران می‌آمد، حزب توده براساس همان تحلیل‌های آبکی خویش، برعلیه ورود هریمن به ایران اعلان راه‌پیمایی کرد. برخلاف ادعای کاظمی، این راه‌پیمایی ربطی به اعتصاب سال ۱۳۲۵ نداشت. بعید نیست که علاوه بر حزب توده، عناصری از نیروهای وابسته به دربار نیز در سازمان‌دهی این راه‌پیمایی شرکت داشتند. در شرایط بحرانی آن زمان، دولت مصدق آن تظاهرات را غیرقانونی اعلام کرد ولی حزب توده و دیگران به تصمیم دولت اعتنایی نکردند. مصدق به نیروهای انتظامی دستور جلوگیری از تظاهرات داد ولی مشخصاً آنها را از کاربرد سلاح گرم برعلیه تظاهرکنندگان منع نمود. سرلشگر بقایی، اما بدون اطلاع و اجازه‌ی مصدق دستور شلیک داد و به همین دلیل هم بود که او را به‌عنوان مسئول انتظامات شهر تهران محاکمه کردند و زاهدی نیز به‌عنوان مسئول مستقم او - وزیر کشور - از کار برکنار شد. این که آیا از میانجی‌گری امریکایی‌ها مسئله‌ای حل می‌شد یا خیر، روشن نیست ولی، این که نویسنده تاریخ معاصر ما را آن‌چنان پردازش می‌کند تا دو تا فحش اضافی به مصدق بدهد نه شایسته‌ی نگرش چپ است و نه سزاوار مصدق و نه اصولاً زیبنده‌ی تاریخ‌نویسی و تاریخ‌نگاری مدرن.

نویسنده درباره‌ی انتخابات مجلس هفدهم هم راست نمی‌گوید. به عبارت دیگر، چون در ابتدای امر، تضاد و تناقض بین حکومت مصدق و دربار را حل کرده است، در نتیجه، نمی‌خواهد در نظر بگیرد که اکثر قدرت‌های محلی و سران ارتش و ژاندارمری که هم‌چنان از شاه دستور می‌گرفتند با حکومت مصدق مخالف بودند و با تقلب در انتخابات می‌کوشیدند تا نتیجه‌ی انتخابات را به نفع خویش و دربار تغییر بدهند. این که وکلای حزب توده انتخاب نشده بودند نه ناشی از تقلب در انتخابات از جانب مصدق، بلکه به‌واقع نشانه‌ی آن بود که برخلاف ادعاهایی که داشتند و به‌خصوص قدرت‌های

امپریالیستی نیز به این توهمات دامن می‌زدند این حزب به‌خصوص به‌خاطر موضع گیری سیاسی اسفباری که در برابر مصدق داشت، در میان مردم عادی طرفدار نداشت. کاظمی به انتخابات مهیاد اشاره می‌کند که با دخالت شاه امام جمعه‌ی تهران از آن شهر وکیل شد. ولی نمونه‌ها از این بسیار بیشتر است. نویسنده یا نمی‌داند و یا عمداً به آن اشاره نمی‌کند تا «متقلب بودن» مصدق و جبهه‌ی ملی را نشان بدهد. عبدالرحمن فرامرزی که سنی‌مذهب بود وکیل ورامین شد که عمدتاً شیعه بودند. میر اشرافی نیز که از اصفهان وکیل نشد، به صورت وکیل شهر دیگری روانه‌ی مجلس شد. و این مداخلات و بسیار مداخلات دیگر به مصدق ربطی نداشت. البته کاظمی به‌درستی اکنون شکوه می‌کند که «زمین‌داران به آزادی رعایای خود را به پای صندوق‌های رأی می‌آوردند» (۲۴۴) ولی این‌جا هم به یادش نیست که کمی پیش‌تر مصدق را دقیقاً به خاطر این که برعلیه این شیوه‌ی خاص تقلب انتخاباتی در جوامعی چون ایران «راه‌حل موقت» پیشنهاد کرده بود، چوب زده بود! این که مسائلی این چنین انشالله در یک «حکومت شورایی» حل خواهند شد، یک نکته است و این که به‌عنوان یک سیاست‌مدار درگیر مسائل روزانه باید در کوتاه‌مدت هم برای تخفیف این مشکل کوشید، یک مسئله‌ی دیگر. قضیه به گمان من این است که کاظمی برای این که «ویروس» رفرمیسم به اوسرایت نکند، مدافع شرمسار آنارشیسم می‌شود که آن هم مسئله‌ای نیست، حق مسلم اوست که مدافع هر دیدگاهی باشد. مسئله اما از آنجا مشکل‌آفرین می‌شود که می‌کوشد آنارشیسم منحط خود را مارکسیسم جا بزند. به‌علاوه از این نکته‌ی بدیهی غافل می‌ماند که با همه‌ی ادعاها، بر طبل همه یا هیچ می‌کوبد. همیشه نیز این گونه بوده است که «سوپرانقلابی‌هایی» که مدافع «همه» اند در نظر نمی‌گیرند انگار که بدیل آن همه‌ای که به دست نمی‌آورد، هیچ است. و به همین خاطر است که در این شیوه‌ی نگرستن، تحریف تاریخ فضیلت می‌یابد و به صورت قاعده در می‌آید تا دست‌آورد هیچ در میان انبوهی از تاریخ‌پردازی‌ها کتمان شود.

باری، از شیوه‌ی استدلال کاظمی این چنین بر می‌آید که او «جبهه‌ی ملی» را عملاً به صورت یک حزب می‌بیند که رهبری و مسئولیتش با مصدق بود و به همین خاطر است که گناه هر آن‌چه را که عملاً از سوی هر جریان و گروهی در جبهه‌ی ملی انجام

می‌گیرد به حسابی که برای مصدق گشوده است واریز می‌کند و نمی‌داند که به‌خصوص پس از جریانات سی تیر، بخش عمده‌ای از کسانی که به نام جبهه‌ی ملی به مقامی رسیده بودند نه‌فقط رهبری مخالفان دولت مصدق را در دست داشتند بلکه بدون پرده پوشی با زاهدی و دیگر توطئه‌پردازان در ارتباط بودند. دکتر بقایی حتی به شرکت در قتل افشارطوس رییس شهرانی مصدق نیز متهم شده بود. اگر نویسنده دلایل کنارگیری امیراعلایی را از وزارت کشور واریزی کند، برایش روشن می‌شود که علاوه بر سفارتخانه‌های خارجی و دربار، بقایی و حائری‌زاده و مکی نیز با انتخابات آزاد و بدون مداخله موافقت نداشتند. برخلاف تهمتی که کاظمی نثار مصدق می‌کند، نمی‌تواند در منابع موجود ندیده باشد که وقتی در برابر شاه بر این اصرار می‌ورزد که انتخابات باید آزاد باشد و شاه نگرانی‌اش را از انتخاب اعضای حزب توده با او در میان می‌گذارد، مصدق به پاسخ برمی‌آید که این حزب هم باید از آرای خود برخوردار گردد. «به فرض هم که چند نماینده به مجلس بفرستد، آنها چه خطری می‌توانند برای دولت و کشور داشته باشند؟»^۱ از طرف دیگر، کاظمی در نظر نمی‌گیرد که برگزاری انتخابات مجلس هفدهم مصادف شد با جریانات دادگاه لاهه و مصدق از سویی دفاع از منافع ایران را شخصاً به‌عهده داشت و از سوی دیگر، با تقلب گسترده در انتخابات ایران از سوی دربار و نیروهای سنتی روبرو بود. به همین خاطر نیز بود که مصدق قبل از افتتاح مجلس به هلند رفت تا در دادگاه بین‌المللی لاهه شرکت نماید و بعد، به‌سرعت به ایران بازگشت تا مقدمات افتتاح مجلس را فراهم کند. ولی کاظمی به این مشکلات «کوچک» مصدق در آن دوره کاری ندارد. هدف ارایه کارنامه‌ی مصدق است در پرتو جنبش کارگری! کاظمی ادعا می‌کند که با وجود تقلب در انتخابات، مصدق «هیچ اقدام جدی برای انتخابات مجدد در مناطقی که تقلب رخ داده بود، انجام نداد». و تعجب‌برانگیز این که به مصدق معروف که دروغ‌گو کم‌حافظه نیز می‌شود، کاظمی به یاد ندارد که در سرتاسر این نوشته مصدق و جبهه‌ی ملی را به «تقلب» در انتخابات متهم کرده بود ولی اکنون بدون این که سخنش کوچک‌تری ابهامی داشته باشد می‌نویسد، «دو سوم از نمایندگان انتخاب شده بودند و روشن شد که جبهه‌ی ملی در مجلس اکثریت ندارد» (۲۴۶). آیا

^۱ به نقل از کاتوزیان، همان، ص ۱۴۸

وقت آن نرسیده که کاظمی سردرگمی و گیجی خود را به حساب دیگران واریر نکند؟ آخر این چگونه «تقلب کردنی» است از سوی مصدق، که اگرچه موفق هم شده بود ولی هم‌چنان وکلای دیگری انتخاب شده بودند؟ چون اگر جز این بوده باشد پس چگونه است که نیروی «متقلب» در انتخابات در آن اکثریت ندارد؟ کاظمی مصدق را متهم می‌کند که همین که روشن شد که جبهه‌ی ملی در مجلس اکثریت ندارد مصدق «انتخابات را موقوف کرد» (۲۴۶) که راست نمی‌گوید.

کاظمی یا نمی‌داند و یا تجاهل می‌کند که علت درخواست مصدق برای تصدی پست وزارت دفاع این بود تا از خرابکاری‌های ارتش و قوای انتظامی در امور روزمره‌ی مملکت جلوگیری کرده باشد. هرچه که ادعاهای بچه‌گانه‌ی کاظمی باشد، نمی‌شد هم با امپریالیسم انگلیس که از سوی امپریالیسم امریکا حمایت می‌شد در همه‌ی عرصه‌ها جنگید و هم با مرتجعینی که عمدتاً به‌خاطر منافع شخصی با دولت مصدق مخالفت می‌کردند در عرصه‌های داخلی درافتاد. این هم واقعیت دارد که شاه، به‌عنوان نمود خودکامگی در ایران با این تحولات میانه نداشت. یعنی او هم نمی‌خواست تنها سلطانی مشروطه‌طلب باشد. این که کاظمی ادعا می‌کند که مصدق پس از مذاکره با شاه «مجبور» به استعفا شد، راست نیست. کاظمی هر جا که قافیه‌اش تنگ می‌شود از خودش تاریخ‌سازی می‌کند. بر مبنای یک توافق شفاهی بین شاه و مصدق که اگر تا فلان ساعت از دربار خبری نرسد مصدق استعفا خواهد داد، وقتی شاه با وزیر دفاع بودن مصدق موافق نباشد، از دیدگاه مصدق، ضرورتی برای نخست‌وزیر ماندن او هم نیست و به همین خاطر است که در متن استعفانامه که کاظمی نقل می‌کند مصدق به شاه به طعنه می‌نویسد که «دولت آینده را کسی تشکیل دهد که کاملاً مورد اعتماد باشد و بتواند منویات شاهانه را اجرا کند» و استعفا می‌دهد. با همه‌ی داستان‌هایی که کاظمی بافته است، شاه مغرور از برکناری مصدق، فرمان نخست‌وزیری را به نام قوام صادر کرد. و بعد جریانات سی تیر پیش آمد.

درباره‌ی جریانات سی تیر هم، کاظمی داستان‌نویسی را بر تاریخ‌نگاری ترجیح داده است.

ابتدا فهرست‌وار به داستان‌پردازی‌ها کاظمی بپردازم.

می‌گوید که قوام آخرین حربه‌ی شاه برای «حفظ پادشاهی متزلزل‌اش» بود (۲۵۱). اگر چه من هم مثل کاظمی دلم می‌خواست که پادشاهی در ایران متزلزل باشد ولی برخلاف ادعایی که می‌کند، پادشاهی در ایران آن روز «متزلزل» نبود. این تفسیر خود شاه از قضایا بود که خودکامه نبودن را با به‌خطر افتادن پادشاهی مخلوط می‌کرد تا به خودکامگی خود ادامه بدهد و جالب است که «محقق چپ‌اندیش» ما هم با این همه کیکبه و دبدبه، همان برداشت شاهانه را تکرار می‌کند.

بعد، به‌طعنه از «اشتباه» دیگر مصدق سخن می‌گوید و «آن چیزی به جز پدیدار گشتن شرایط برای خیزش جنبش مردمی و شرکت وسیع توده‌های زحمتکش در به دست گرفتن سرنوشت سیاسی‌شان نبود» (۲۵۲). البته با داستان‌پردازی‌هایی که کرده است به‌ناگهان درست مثل فیلم‌های تلویزیونی، «با پخش خبر استعفای دکتر مصدق و انتصاب قوام اعتراضات مردم در سرتاسر ایران بالا گرفت» و بعد «از تاریخ ۲۷ تیر به بعد اعتراضات مردم به‌طور چشمگیری فزونی گرفت». «در روز ۲۹ تیر شهر تهران نیز به حال تعطیل درآمد» (۲۵۳). کاظمی به همه‌ی این بالاگرفتن‌ها اشاره می‌کند ولی با داستان‌پردازی‌هایی که کرده است به این نکته کار ندارد که همه‌ی این بالاگرفتن‌ها و اعتراضات در حمایت از مصدق و نهضتی بود که او نماد آن بود. البته من هم مثل کاظمی در کتاب‌ها خوانده‌ام که «پرولتاریا وطن ندارد» و این را نیز می‌دانم که ملی‌گرایی با ادراکات بدوی از مارکسیسم جور در نمی‌آید ولی در آن روزها، آن چه آحاد مختلف مردم را به خیابان‌ها کشانده بود نه منافع طبقاتی ویژه بلکه دقیقاً منافع ملی بود که با نفت و مبارزه‌ی مصدق با انگلیس پیوند خورده بود. نویسنده از دو حال خارج نیست. یا برداشتی بدوی از مارکسیسم، اصولاً وجود چیزی به نام منافع ملی را در عصر امپریالیسم به رسمیت نمی‌شناسد و انکار می‌کند. و یا از آن بدتر، با دیدگاهی رمانتیک و احساساتی از ابعاد و اشکال متفاوت و گوناگون مبارزه‌ی طبقاتی به عصر و زمانه‌ی امپریالیسم آگاه نیست به همین خاطر است که در ارزیابی از مصدق این زبان احساساتی ولی الکن را به‌کار می‌گیرد تا به‌راستی به جای تاریخ‌نگاری، تاریخ معاصر ایران را به شیوه‌ای که با ادراکاتش از استالینیسم که بر آن‌ها عبای بی‌قواره‌ی مارکسیستی پوشانده است، پردازش نماید.

در این تاریخ‌پردازی، از ناراست‌گویی و تحریف تاریخ نیز غفلت نمی‌کند. برای مثال، وقتی می‌نویسد «نمایندگان جبهه‌ی ملی» به دیدن شاه رفتند (۲۵۵) منظور همان کسانی هستند که به‌واقع از مدت‌ها پیش به حکومت مصدق پشت کرده بودند. کاظمی، بقایی و اعوان و انصارش را هم‌چنان منصوب به جبهه‌ی ملی می‌داند همانطور که کاشانی و فداییان اسلام را و حداقل در این مقطعی که این‌چنین می‌کند، حرفش نادرست است.

کاظمی کم‌شعار نمی‌دهد و بعضی از شعارهایش هم اتفاقاً خیلی «جذاب» اند. برای مثال، «جبهه‌ی ملی از ورود صف مستقل طبقه‌ی کارگر و سایر زحمتکشان ایران به صحنه‌ی مبارزه‌ی سیاسی هراسناک بود» (۲۵۷). در جای دیگر می‌گوید «در تهران نشانه‌های یک دگرگونی اجتماعی دوران‌ساز به‌خوبی نمایان بود... قیام مردمی داشت به مرحله‌ی یک انقلاب تمام‌عیار می‌رسید» (۲۵۸)

این‌ها و بسیاری ادعاهای توخالی دیگر تنها زاینده‌ی خیال نویسنده است. به‌غیر از حزب توده و چند حزب و دسته‌ی دیگر - که به‌درستی به گفته‌ی کاظمی به فکر مردم و زحمتکشان نبودند - «کارگران و زحمتکشان» ایران حداقل سازمان‌دهی را هم نداشتند. این که در نبود حداقل سازمان‌دهی، می‌توان انقلاب دوران‌ساز کرد ادعای بی‌پایه‌ای است که به‌زحمت می‌توان جدی گرفت.

به‌علاوه، آیا نویسنده منظور و معنای «صف مستقل» را می‌داند یا این که فقط دارد لفاظی می‌کند و شعار می‌دهد؟ شعار تظاهرات ۳۰ تیر، «یا مرگ یا مصدق» بود و «با خون خود نوشتیم، یا مرگ یا مصدق». اگرچه بافتخار از یکی از نزدیکان مصدق نقل می‌کند که «حرکت مردم در ۳۰ تیر خودجوش بود» (۲۵۶) [که این چنین بود] و از آن بهره می‌جوید تا نقش شماری از مدعیان را رد کند ولی درک نمی‌کند که قبل از هر چیز، همین خودجوش بودن، به‌واقع نافی ادعاهای دهن‌پرکن و فوق‌احساساتی او درباره‌ی صف مستقل و دموکراسی کارگری و خیلی چیزهای دیگر هم هست. «قیام خودجوش» در هر شرایط تاریخی و جغرافیایی چیزی غیر از شلیک در یک «گاوَدانی» نیست که خشک‌وتر را باهم می‌سوزاند و در اغلب موارد اگر نگوییم همیشه، با گذشته‌ی خویش درگیر است نه این که برای آینده‌ی خود برنامه‌ای داشته باشد. به عبارت دیگر،

عمده‌ترین دست‌آورد یک قیام خودجوش، تازه وقتی که توفیق می‌یابد، تخریب است نه سازندگی و اگر هم نمونه می‌خواهید که به نمونه‌ی دست‌به‌نقدترش یعنی، بهمن ۱۳۵۷ بنگرید. البته ادعاهای نویسنده به‌کنار، ولی خودش هم می‌داند که «یکی از شعارهای اصلی راه‌پیمایی [پس از برکناری قوام] اتحاد همه‌ی نیروهای ضد استعمار و مبارزه برعلیه شاه و دربار به‌عنوان کانون اصلی توطئه‌ها بود» (۲۵۹). با این حساب، درک نویسنده از «صف مستقل» هم روشن شد! با این همه، بر گزارشی از رادیو لندن تکیه می‌کند که مردم عکس‌های شاه را پاره کردند و تظاهرات را «جمهوری‌خواهانه» خوانده بود (۲۵۹). گیرم که همه‌ی این‌ها درست باشد، این چه ربطی به صف مستقل مدارکی که رو شده است تردیدی نیست که حداقل بخشی از آن حرکات سوپرانقلابی، هم منشاء مشکوکی داشته و هم به منظوره‌ای دیگری بوده است. سیاست‌پردازان امپریالیستی برای تشدید تناقضات درونی و راضی کردن شمار هرچه بیشتری از ایرانیان برای مشارکت فعال‌تر در توطئه‌ای که برعلیه دکتور مصدق در جریان بود، حرکات سوپرانقلابی سازمان‌دهی می‌کردند. آقای کاظمی، ۵۰ سال بعد با وجود همه‌ی شواهدی که رو شده است [برای نمونه بنگرید به سند سازمان سیا در اینترنت - گزارش ویلبر] تاریخچه‌ی انقلاب تمام عیار برای ایران تدوین می‌کند تا بتواند دو تا فحش اضافی به مصدق بدهد. و نمی‌داند، که به نفع مگسان است که در عرصه‌ی سیم‌رغ جولان ندهند! نویسنده از هرکس و هرجایی که جمله‌ای و عبارتی برعلیه مصدق یافته باشد، به‌عنوان وحی منزل از آن بهره‌جسته است بدون این که حداقل تصویری کلی از اوضاع ایران به دست داده باشد و بدون آن که این ادعاهای مکرر را با توجه به اسناد و شواهد زمان سنجیده باشد.

به‌عنوان مثال، وقتی به تعهد مصدق مبنی بر این که اگر در ایران جریان جمهوری‌خواهی پا بگیرد، ریاست‌جمهوری را قبول نخواهد کرد، اشاره می‌کند بلافاصله به دنبالش گره می‌زند که «جبهه‌ی ملی وحشت‌زده از جنبش مستقل و خودگردان توده‌های زحمتکش به تکاپو افتاده بود» (۲۶۰). آن‌چه که روشن نمی‌شود، سند و نشانه‌ی این جنبش مستقل و خودگردان است.

نویسنده یا نمی‌داند و یا ترجیح می‌دهد که نداند علاوه بر دربار، نیروهای مذهبی سنتی نیز با حکومت مصدق مبارزه می‌کردند. شاه برخلاف قانون اساسی، وزیر جنگ را تعیین می‌کرد. نظامیان و نیروهای انتظامی بسی بیشتر از آن‌چه خود را به دولت پاسخ‌گو بدانند، به صورت وسیله‌ای برای اعمال نقطه‌نظرهای شاه درآمد بودند. مجلس، نه فقط یک‌دست نبود بلکه، به‌طور روزافزونی در کارهای مصدق خرابکاری می‌کرد. از سوی دیگر، مملکتی که غیر از نفت چیز دیگری ندارد، از ابتدای حکومت مصدق از درآمد نفت محروم شده بود و دولت چاره‌ای نداشت غیر از این که بودجه‌ی یک‌دوازدهم بنویسد. امریکا و دیگر کشورهای سرمایه‌داری حاضر نبودند به هیچ قیمتی به دولت مصدق وام بدهند. شوروی نیز، از آن‌جایی که براساس تحلیل من‌درآوردی خود مصدق را «وابسته به امریکا» می‌دانست، حتی حاضر نبود بخشی از مطالبات ایران را کارسازی کند. علاوه بر سومکا و حزب زحمتکشان، حزب توده هم با همه‌ی کبکبه و دبدبه‌اش لحظه‌ای از بحران‌افزایی برای مصدق غفلت نمی‌کند. در این وضعیت، کاظمی در هر فرصتی که پیدا می‌کند به مصدق ایراد می‌گیرد که چرا او می‌کوشید درگیری‌های داخلی را اندکی تخفیف بدهد و یا از گسترش آن جلوگیری نماید. همان جریان تعهد مصدق بر قرآن که با الفاظی کودکانه از سوی کاظمی به صورت یک «توطئه»ی عظیم مطرح می‌شود گذشته از باور مصدق به سلطنت مشروطه، نشانه‌ی کوششی بود برای تخفیف بهانه‌جویی‌های شاه و دربار. اما تقاضای مصدق برای به دست گرفتن وزارت جنگ، آن‌هم دقیقاً در همین راستا قابل بررسی است. از سویی مصدق می‌خواست وزیر جنگ، برخلاف قانون اساسی، از سوی شاه منصوب نشود و درعین حال، برای این که بهانه به دست شاه نداده باشد، پیشنهاد کرد که خودش وزارت جنگ را به‌عهده خواهد داشت. بعلاوه، از سویی به‌خاطر بی‌اطلاعی خودش از وضعیت آن وزارت خانه و از سوی دیگر، برای اطمینان خاطر بیشتر شاه، از او خواست که سه نفر از سران سپاه مورد اعتماد خود را تعیین نماید که به‌عنوان مشاوران مصدق باشند. نویسنده که نه از ترکیب اجتماعی نیروها در ایران خبری دارد و نه از وضعیت ارتش و نیروهای انتظامی و نه از ابعاد توطئه‌ای که برعلیه حکومت مصدق در جریان بود، با زشت‌زبانی می‌نویسد «در واقع زمانی که به خاطر قیام سی تیر جنبش ضد سلطنتی مردم به اوج خود رسیده بود

رهبر ملی‌گرای "مردم سالار" به جای مجازات شاه و تیمسارهایش به آن‌ها مسئولیت
بیش تر و پاداش زیادتر می‌داد» (۲۶۲).

به‌واقع در برابر ادعای سخیفانه‌ای از این قماش چگونه می‌توان عکس‌العمل نشان
داد؟

مشکل کاظمی تنها ادراک پرت و منحط او از مارکسیسم نیست بلکه تاریخ معاصر
ایران را نیز به همین گونه می‌شناسد. بدون آن که در آن چه می‌نویسد اندکی اندیشیده
باشد، ادعا می‌کند که «جناحی از جبهه‌ی ملی به رهبری مظفر بقایی و آیت‌الله کاشانی
مماشات و تنزل جناح دیگر به رهبری مصدق را با جنبش توده‌ای مردم که فوق‌العاده
رادیکالیزه شده بود مناسب وضعیت آن دوره نمی‌دانستند و پس از چند ماهی آشکارا
به مخالفت با مصدق برخاستند» (۲۶۳). پیش‌تر از کاظمی، حسن آیت نیز از همین
دیدگاه به مصدق ایراد گرفته بود که علت مخالفت کاشانی با مصدق به این خاطر بود
که مصدق از مجازات «دشمنان نهضت» شانه خالی کرده بود! واقعاً که استدلال حیرت
انگیزی است. ولی این پرسش ساده نه به ذهن آیت رسید و نه به ذهن کاظمی خطور
می‌کند که این حضرات اگر به‌واقع دردشان این بود پس چرا به صورت عمال بی‌جیره
و مواجب همان «دشمنان نهضت» در آمده بودند؟ آیا زاهدی «دشمن نهضت» بود یا
نبود؟ پس چرا آن همه مورد حمایت کاشانی قرار گرفت تا کودتای امریکایی - انگلیسی
۲۸ مرداد را رهبری کند؟ اگر بقایی، دردش عدم مجازات «دشمنان نهضت» از سوی
مصدق بود پس چرا به همراه دشمنان نهضت در ربودن و سرانجام قتل خائنه‌ی رییس
شهربانی کشور که حاضر به وطن‌فروشی نبود، مشارکت مستقیم و فعال کرد؟

مخالفت کاشانی و مکی و بقایی با مصدق اگرچه ریشه‌های متفاوتی داشت ولی به
مماشات مصدق با دربار و نظامیان درباری بی‌ربط بود. کوشش کاظمی برای اعاده
حیثیت برای عناصری که در حادثه‌ی بُرّه از تاریخ معاصر ایران، با تنگ‌نظری و منفعت
طلبی شخصی به نهضت ضد استعماری ایران خیانت کردند، کوشش عبثی است که
زینده‌ی کسی نیست که ادعای چپ‌اندیشی دارد.

با این‌همه، کاظمی درباره‌ی سرکوب حزب توده به‌وسیله‌ی مصدق داستان‌بافی‌های
زیادی دارد که حتی با ارزیابی کسانی چون عمویی که همه‌ی عمر خویش به مواضع
حزب توده پای‌بند بود و هنوز هم از آن دفاع می‌کنند نیز جور در نمی‌آید. عمویی در

خاطرات خویش در اشاره به این دوره و آنچه که به‌وسیله‌ی کاظمی نشانه‌های انکارناپذیر عدم باور مصدق به آزادی و دموکراسی است می‌نویسد که «حاکمیت سیاسی کشور یک‌دست نبود و عوامل دربار و ارتجاع سنتی در کلیه‌ی ارکان حکومتی از نفوذ بسیاری برخوردار بودند و در نتیجه، سازمان‌های حزب و ارگان‌های وابسته‌اش زیر فشار و ضربات دائم قرار داشتند».^۱ آقای کاظمی، که به یک بررسی عمده‌فروشانه از تاریخ ایران در این دوره دست می‌زند، همه‌ی اینها را به حساب مصدق و عدم‌باورش به آزادی واریز می‌کند. آن چه که در این کتاب و کتاب‌های مشابه نیست^۲ این که اگر مصدق آن چنان جانوری بود که این حضرات ادعا می‌کنند، پس چرا با این همه تهمت و افترا بی که بر او بستند نه روزنامه‌ای را بست و نه روزنامه‌نگاری را به زندان افکند. مخالفان او هم در تمام مدتی که مصدق بر سر کار بود، عملاً هر آن چه که خواستند گفتند و نوشتند و باز این مصدق بود که در میان این همه توطئه و پشت‌هم‌اندازی مدافعان قلابی منافع مردم و دموکراسی در ایران، می‌گفت «دولت نه می‌توانست این آزادی را از مردم سلب کند چون در سایه‌ی این آزادی بود که مملکت به آزادی و استقلال رسید و نه می‌توانست یک عده‌ی نامعلوم را از این اصول محروم نماید».^۳ کاظمی یا از این موارد و بسیاری موارد مشابه دیگر بی‌خبر است و یا از آن بدتر، برای درست درآمدن تصویر

^۱ محمد علی عمویی: درد زمانه، تهران، ۱۳۷۷، ص ۶۰

^۲ حتی کاظمی شکوه می‌کند که «باوجود مدارک زیاد دال برروابط پنهانی ده‌ها روزنامه و نشریه با شرکت نفت و دولت انگلستان، آن‌ها را مجازات نکرد و به حال خود گذاشت» (ص ۲۳۴). پاسخ کاظمی را مصدق در همان سال‌ها داده بود که «وقتی که ملت دولتی را سرکار می‌آورد و دولت مبعوث ملت است نمی‌تواند صدای ملت را خفه کند و نگذارد مردم حرفشان را بزنند. خفه کردن صدای مردم کار سیاست استعماری است، روش آن‌هاست که نفس کسی درنیاورد تا هر کاری دل‌شان می‌خواهد بکنند تا قرارداد نفت ببندند و کنسرسیوم بیاورند و از این قبیل کارها...» (به‌نقل از پرویز بابایی: یک تحقیق علمی و چند اشتباه جزیی: تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله‌ی ایران، نوشته‌ی غلامرضا نجاتی، آدینه شماره ۸۷-۸۶، آذر ۱۳۷۲، ص ۴۸).

^۳ به نقل از بابایی، همان‌ص، ۴۸

مغشوشی که به دست می‌دهد، آنها را نادیده می‌گیرد. واقعیت هرچه باشد، سهل‌انگاری و مسئولیت‌گریزی کاظمی دست‌نخورده باقی می‌ماند.

اگر چه این‌جا و آن‌جا این کتاب خواننده با نمونه‌های از خرابکاری‌هایی که بر سر راه اداری امور در ایران می‌شد باخبر می‌شود ولی اشتباه خواهد بود اگر گمان کنیم که همه‌ی این خرابکاری‌ها منشاء خارجی داشت و یا فقط به دربار وصل می‌شد. قشری اندیشی کاظمی باعث می‌شود که او نمی‌تواند، برخلاف ادعاهای خسته‌کننده‌اش، تصویری منطبق بر واقعیت از صف‌بندی طبقاتی در ایران به دست بدهد. «مارکسیسم بدوی» و کارگرزدگی نویسنده باعث می‌شود که اگرچه با تکرار آزاردهنده‌ای از «صف مستقل» و «دموکراسی مستقیم و واقعی» سخن می‌گوید ولی در هیچ موردی سندی از این صف مستقل به دست نمی‌دهد. برای نمونه، در هیچ‌یک از این موارد که به ادعای سخیف نویسنده همه‌ی قدرت‌مندان را به وحشت انداخته بود - در واقع این خمیرمایه‌ی دیدگاه توطئه‌سالار کاظمی از مسائل ایران در این دوره است - خبری از اشغال کارخانه و کارگاه در میان نیست. هیچ‌گاه این «صف مستقلی» که نویسنده این همه تکرار می‌کند، به سلب مالکیت از یک سرمایه‌دار و یا تاجر منجر نمی‌شود. پیش‌تر گفتم به احتمال زیاد نویسنده وقتی از «صف مستقل» سخن می‌گوید به واقع پی‌آمدهایش و یا شیوه‌های بروز این صف مستقل را نمی‌داند. برای خالی نبودن عریضه چیزی می‌گوید تا «تحلیلش» درباره‌ی مصدق «چپ‌اندیشانه» جلوه نماید ولی این حداقل را درک نمی‌کند که چپ بودن تنها به شعار و وعده‌های من‌درآوردی نیست.

نویسنده پس از این که این همه با زشت‌زبانی و تاریخ‌پردازی درباره‌ی سرکوب موهوم مصدق می‌نویسد می‌رسد به جریانات سی تیر ۱۳۳۱ بدون این که خود را مسئول بداند و یا برای خواننده توضیح بدهد، به ناگهان خواب‌نما می‌شود که «با پخش خیر استعفای دکتر مصدق و انتصاب قوام، اعتراضات مردم در سرتاسر ایران بالا گرفت» (۲۵۳). عجب! اگر مصدق به شیوه‌ای که کاظمی ادعا می‌کند کاری غیر از سرکوب «نهضت کارگری» نمی‌کرد پس چرا در عکس‌العمل به برکناری او «اعتراضات» مردم بالا گرفت. مردم، به قول کاظمی، به چه معترض بودند؟ کارگران صنعت نفت در آبادان و یا در دیگر مناطق در اعتراضات گسترده‌ای که به راه انداخته بودند، چه می‌خواستند؟ آیا ادعای کاظمی به این معنا نیست که طبقه‌ی کارگر ایران به این صورت

به دفاع از «سرکوبگر» خویش برخاسته است؟ و اگر «تحلیل» کاظمی راست باشد، که نیست، این چنین طبقه‌ای با این مقدار عقب‌ماندگی ذهنی، نه فقط نمی‌تواند آزاد باشد بلکه لیاقت و صلاحیت ندارد آزاد باشد. این جا هم مشکل نه مشکل طبقه‌ی کارگر ایران بلکه وارونه دیدن نویسنده است. نویسنده اشاره می‌کند به «بیماری» مصدق و بعد، بر دوش ادعایی از شاپور بختیار سوار می‌شود تا حتی در مقوله‌ای کاملاً شخصی هم مصدق را به دروغ‌گویی درباره‌ی سلامت خویش متهم کرده باشد. پیش‌تر گفتم مسئله‌ی اصلی کاظمی این است که اگر تاریخ‌نویس باشد، تاریخ‌نویسی به‌تمام معنی معتقد به تاریخ‌نگاری استالینیستی است که گمان می‌کند هدف وسیله را توجیه می‌کند و به همین خاطر است که این همه رطب و یابس به‌هم می‌بافد تا به اصطلاح نشان داده باشد که آن کسی که مورد انتقاد اوست، به‌طور مطلق هر چه بود ریاکاری بود و دروغ و تزویر. کاظمی نمی‌داند که ۱۶ سال پیش‌تر از آن تاریخ یعنی در ۱۳۱۵، مصدق برای معالجه‌ی جسم بیمار خویش به اروپا سفر کرده بود و تا پایان عمر، هرگز آن‌گونه که نویسنده ادعا می‌کند جسم سالمی نداشت. ادعای مضحک کاظمی ولی این است که «بیماری ناگهانی یکی از شگردهای مصدق بود» (۲۵۴). از مذاکره‌ی نمایندگان حزب توده و هم‌چنین نماینده‌ی بقایی با قوام خبر می‌دهد و این را نشانه‌ی «فرومایگی رهبران جبهه‌ی ملی» می‌داند (۲۵۵) و باز به همان داستان خسته‌کننده‌اش بر می‌گردد که رهبران جبهه‌ی ملی نگذاشتند که «موکراسی واقعی و مستقیم» مردم زحمتکش پابگیرد! پس از این که دوسه صفحه درباره‌ی شور انقلابی و صف مستقل و انقلاب تمام عیار شعار می‌دهد به‌ناگهان انگار که خواب‌نما شده باشد می‌نویسد که در ۳۱ تیر اطلاعیه‌ای منتشر شد و به دنبالش گره می‌زند که «برائر دعوت نمایندگان جبهه‌ی ملی و آیت‌الله کاشانی از مردم به آرامش و این که هرچه زودتر به خانه بروند، کم‌کم خیابان‌ها خلوت شد» (۲۶۰). آیا کاظمی نباید به خواننده توضیح بدهد که وقتی خیابان به توصیه‌ی مصدق و کاشانی خلوت می‌شود، برسر «صف مستقل» و «انقلاب تمام عیار» ادعایی او چه آمده است؟

ولی پرت‌وپلا‌گویی‌های کاظمی در این کتاب به‌راستی تمامی ندارد. برای نمونه ادعا می‌کند که «برای توجیه اقدامات خود» مصدق در ۳ مرداد ۱۳۳۱ اعلامیه‌ای صادر

کرد و از جمله نوشت که «باید تصدیق فرمایید که تمام اصلاحات اجتماعی بدون وجود قوای نظامی مقدور نیست» (۲۶۰). و بعد اشاره می‌کند به گزارشی در باختر امروز که از خرابی وضع راهنمایی در تهران گزارش داده بود و با ذهنیتی توطئه‌زده نتیجه می‌گیرد که همان روزنامه چند روز پیش‌تر از نظم و ترتیب نوشته بود. چون تصمیمش را پیشاپیش گرفته است در نتیجه، اصلاً احتمال هم نمی‌دهد که در اوضاعی که بر ایران در آن روزها حاکم بود نه تنها بعید نیست بلکه بسیار هم محتمل است که اوضاع حتی در همان دوره‌ی کوتاه نامناسب و نامطلوب شده باشد. اما درباره‌ی نکته‌ی مصدق درباره‌ی قوای نظامی، کاظمی برخلاف همه‌ی اسناد و مدارکی که وجود دارد بر این باور باطل است که بین شاه و مصدق توافقی نانوشته و شاید هم نوشته برعلیه نهضت روبه‌رشد سوسیالیستی و «صف مستقل» کارگری وجود داشت و به همین خاطر نمی‌خواهد بپذیرد که ارتش و نیروهای انتظامی در تمام آن مدت هرگز از توطئه و خرابکاری برعلیه حکومت مصدق دست برنداشتند. بعلاوه برخلاف نص صریح قانون اساسی، وزیر جنگ و مقامات بالای شهربانی و نیروهای انتظامی نیز مستقیماً از سوی شاه منصوب می‌شدند.^۱ از آن گذشته، دلایل مشخص و معلوم دیگری نیز وجود داشت. به گفته‌ی مصدق، «در موضوع اداره‌ی امور ارتش نیز مدت‌ها رویه‌ی گذشته را پیروی کردم ولی رفته‌رفته تحریکات برضد دولت توسعه پیدا کرد». به‌علاوه، پس از شش ساعت مذاکره با شاه با همه‌ی شانه‌خالی‌کردن‌ها و بهانه‌تراشی‌های او، مقرر می‌شود که انتخابات به‌طور آزاد و بدون مداخلات معمول انجام بگیرد ولی، مصدق ادامه می‌دهد، «در خلال انتخابات مشهود گردید که بعضی از افسران در پاره‌ای از نقاط به اوامر دولت واقعی نمی‌گذارند و به‌وسایل مختلف در حق مشروع مردم دخالت می‌نمایند» و به همین دلیل نیز بود که انتخابات ناتمام ماند چون مصدق باید برای دفاع به دادگاه لاهه می‌رفت. به گفته‌ی مصدق، «در ایام توقف در لاهه تحریکات برضد دولت به‌شدت جریان داشت» و خبر از افتزایی می‌دهد که مخالفان برای خرابکاری در فعالیت‌های مصدق در لاهه بر او بستند تا «به‌جهانیان نشان دهند که مدافع دولت ایران آن کسی است که در این

^۱ کسانی چون مکی و احسان نراقی که مزورانه در پوشش دفاع از قانون اساسی به رفراندوم و یا اختیارات ویژه مصدق حمله می‌کنند کمتر اتفاق افتاد که قانون‌شکنی‌های شاه به یادشان مانده باشد!

قبیل توطئه‌ها شرکت داشته است». با این همه، پس از مراجعت از لاهه، «این تحریکات به منتهای شدت خود رسید» و مسلم شد که «بدون وسایل رییس دولت نمی‌تواند مسئول حفظ امنیت و انتظامات باشد».^۱ کاظمی آن‌گونه اسناد را دست‌چین می‌کند تا به خواننده القا نماید که انگار پس از تشکیل «صف مستقل» در ۳۰ تیر بود که مصدق در عکس‌العمل به «جنبش روبه‌رشد سوسیالیستی» و این «صف مستقل» خواستار این شد تا قوای نظامی را تا حدودی در کنترل دولت قرار بدهد. حالا بماند که اگر با ذهنیتی رها از جزم‌اندیشی به اسناد و مدارکی که هست برای درک تاریخ ایران در این دوره مراجعه کند می‌بیند همان‌طور که خود مصدق به‌درستی نوشت «عزل او» برای ترس از کمونیسم نبود و:

«ترس از کمونیسم بهانه برای عزل من و چپاول ملت بوده است که چنین قراردادی تصویب شود و معادن نفت کماکان در ید شرکت‌های خارجی درآید تا هرچه می‌خواهند ببرند و هر حسابی که می‌خواهند درست کنند و طبق یک چنین حسابی ۵۰٪ به دولت بپردازند».^۲

کاظمی ادعا می‌کند که یک ماه و اندی پس از ۳۰ تیر، اوباشان حزب سومکا و پان ایرانیست و زحمتکش‌شان در خیابان‌ها ظاهر شده و به بهانه‌ی پشتیبانی از شاه به حزب توده حمله می‌کردند و ادامه می‌دهد «نیروهای انتظامی تحت فرماندهی مصدق در برابر تهاجم این اوباشان تماشاجی ماندند». کمی بعد اضافه می‌کند که «همکاری نیروهای انتظامی با اراذل وابسته به جبهه‌ی ملی آن‌چنان آشکار بود که تعداد زیادی از اوباشان شناخته‌شده‌ی ملی‌گرا سوار بر کامیون‌های ارتشی در خیابان‌ها رفت‌وآمد می‌کردند» (۲۶۴). عیب کار کاظمی این است که به‌راستی ذهنی رها از قشریت ندارد چون اگر داشت در همین داستانی که خودش می‌یافتد، روایت را به این صورت بازسازی نمی‌کرد

^۱ به نقل از محمد مصدق: خاطرات و تألمات مصدق، (به کوشش ایرج افشار) چاپ هشتم، انتشارات علمی، ۱۳۷۵، ص ۲۱۰

^۲ به نقل از محمد مصدق: خاطرات و تألمات مصدق، (به کوشش ایرج افشار) چاپ هشتم، انتشارات علمی، ۱۳۷۵، ص ۲۰۵

که ز هر طرف که شود کشته، به سود آقای کاظمی باشد؟ اگر نیروهای انتظامی نظاره گر نمی‌شدند که مصدق به سرکوب متوسل شده بود و حالا که در برخورد به توطئه‌هایی که عمدتاً از سوی دربار سازمان دهی می‌شد، نیروهای انتظامی که اسماً تحت فرماندهی مصدق ولی به‌واقع در کنترل دربار بودند، نظاره‌گر این دست خرابکاری‌ها می‌شدند که بازهم تقصیر مصدق بود. برای کاظمی حقیقت چه اهمیتی دارد؟ او می‌خواهد در «تحلیلی» که می‌نویسد پدر ملی‌گراها و از همه مهم‌تر، مصدق را در بیاورد!

چون تصمیم گرفته است که به مصدق در هیچ موردی اعتبار ندهد، می‌نویسد که «به‌خاطر گستردگی اعتراضات» مردم بود که مصدق منشی‌زاده را بازداشت کرد ولی چندی بعد با پادرمیانی شاه، منشی‌زاده که رهبر سومکا بود، آزاد شد. و بلافاصله به دنبالش گره می‌زند که با «این که مصدق رسماً عهده‌دار پست وزارت جنگ (دفاع ملی) بود ولی کوششی جدی برای سروسامان دادن به اوضاع ارتش و نیروهای انتظامی نمی‌کرد» و سپس مصدق را «به پشتیبانی» از امیران ارتش که در «قیام سی تیر مسئول قتل‌عام ده‌ها تن از مردم زحمتکش بودند» متهم می‌کند آن‌هم با تکیه بر گفته‌ای از مصدق در دادگاه نظامی که اتفاقاً از آن چنین چیزی استنباط نمی‌شود. مصدق که برخلاف کاظمی گرفتار قشریت نبود می‌خواست به جای مجازات «عاملین»، یعنی کسانی که اجرای دستور کرده بودند «آمرین» شناخته و مجازات شوند. ولی شماری از نمایندگان مجلس در ۵۰ سال پیش و کاظمی به زمانه‌ی ما، به مصدق ایراد می‌گیرند که او از کسانی که مسئول قتل‌ها بوده‌اند «پشتیبانی» کرده است. و می‌رسیم به زبان الکن و زشت کاظمی که «پیشوای ملی‌گرایان هیچ یک از "آمر"ان جنایات سی تیر، یعنی شاه، قوام و افسران عالی‌رتبه‌ی ارتش را مجازات نکرد» و از آن بدتر، مصدق به درخواست نمایندگان «ملت» برای مجازات «عاملین» هم کوچک‌ترین اهمیتی قائل نشد.

کاظمی بالاخره رضایت می‌دهد تا به خرابکاری شماری از کسانی که به نام جبهه‌ی ملی به مجلس رفته ولی اکنون در برابر دولت مصدق قد علم کرده بودند اشاره کند ولی در سندی که ارایه می‌دهد دست می‌برد تا برای پنداربافی توطئه‌آمیز خود «سند» دست و پا کرده باشد. اشاره می‌کند به طرحی که به قول خود کاظمی مورد حمایت «نمایندگان وابسته به دربار و انگلستان» بود (۲۷۳) و بعد می‌پردازد به پیام رادیویی

مصدق در ۱۶ دی ماه ۱۳۳۱ [تاریخ درست آن ولی ۱۵ دی ماه است] و پاراگراف اول را نقل می‌کند و بعد ادامه می‌دهد که «..دو سه تن از امضاکنندگان طرح دیروز کسانی هستند که دست‌شان آلوده به خون بی‌گناهان سی تیر است... برای جبران حادثه‌ی دیروز و تعیین تکلیف نهایی، دولت ناگزیر است که فردا از مجلس شورای ملی رأی اعتماد بخواهد تا مسئولیت حوادث آینده را ملت بشناسد» (۲۷۴). به بیان کاظمی، «تهدیدات» مصدق کارگر افتاد و طرح جناح بقایی از دستور مجلس خارج شد ولی برای کاظمی براساس اعتراف خود مصدق، هم‌چنان این سؤال باقی است که «چرا دکتر مصدق تا آن موقع کسانی را "که دست‌شان آلوده به خون بی‌گناهان سی تیر" بود، آزاد گذاشته بود» (۲۷۴).

کاظمی که برای درست درآمدن تصویرش در موارد مکرر به مخالفت بقایی و کاشانی با مصدق اشاره کرده بود و از جمله با قیافه‌ای حق‌به‌جانب نوشت که حتی این حضرات هم با امتناع مصدق در مجازات کسانی که دست‌شان به خون مردم در سی تیر آلوده بود مخالف بودند ولی به‌ناگهان با این پیام روبرو می‌شود. چون مسئله‌اش پرتو افکندن بر گوشه‌های تاریک تاریخ نیست و چون بی‌تعارف، صداقت علمی ندارد و برایش هدف توجیه‌کننده‌ی هر وسیله‌ای است که به کار گرفته می‌شود، آن‌چه را که مصدق در پیام آورده است سرودم بریده نقل می‌کند تا هم حرف مصدق را تحریف کرده باشد و هم برای انتقادات مغرضانه‌ی بعدی‌اش به خیال خویش سند تهیه کرده باشد. آن‌چه که مصدق در این پیام می‌گوید این است که «دو سه تن از امضاکنندگان طرح دیروز کسانی هستند که دست‌شان آلوده به خون بی‌گناهان سی تیر است. حال باید دانست چه علل و جهاتی باعث شده تا آن‌هایی که مجازات مسببین فجایع سی تیر را به‌عجله از دولت مطالبه می‌کنند، با آن عده امضای خود را ذیل یک ورقه گذاشته‌اند».^۱ مصدق گستردگی یک توطئه را افشا می‌کند ولی کاظمی که می‌خواهد کارنامه‌ی مصدق را ارایه نماید به‌واقع کارنامه‌ی بی‌صداقتی علمی خویش را ارایه می‌دهد و یک بار دیگر روشن می‌شود آنچه که برای او مهم نیست به‌دست دادن تصویری است منطبق بر

^۱ به نقل از نطق‌ها و مکتوبات دکتر مصدق، جلد دوم، دفتر سوم، اسفند ۱۳۵۰، ص ۱۲۵

واقعیت. کاظمی خود را به آب و آتش می‌زند تا برای جوردرآمدن ذهنیت بدوی و کارگرزده‌ی خویش که به خطا آن را «چپ‌اندیشی» می‌پندارد با وقایع ایران در این سال‌های بحرانی، «سند و مدرک» جمع کرده باشد.

می‌رسیم به توطئه‌ی ۹ اسفند و بررسی کاظمی از آن جریان‌ات که آدم را بی‌اختیار به یاد برنامه‌های «جانی دالر» می‌اندازد که در گذشته‌های دور از رادیو تهران پخش می‌شد. خود کاظمی هم قبول دارد که دربار مرکز توطئه برعلیه حکومت مصدق بود و البته به مصدق ایراد می‌گیرد که چرا با علم به این‌که از این مسئله خبر داشت، دست به اقدام برعلیه دربار نزد. هر آن کس که بخواهد می‌تواند در نوشته‌های مصدق پاسخ این پرسش را پیدا کند ولی داستان به روایت کاظمی یک بعد تازه و دراماتیک پیدا می‌کند. خلاصه‌ی قضیه این است که «پادشاه و نخست‌وزیر برای گمراه کردن افکار عمومی، نقشه‌ای سری کشیدند». ولی در میانه‌ی راه، شاه به مصدق «نارو» زد یعنی، شاه و دربار «ماهرانه نقشه‌ی دیگری را به اجرا گذاشتند». «عاملان و کارگزاران استعمار بین‌المللی» که تاکنون در بررسی کاظمی حضور نداشتند، یک‌مرتبه پیدایشان می‌شود و برای بسیج نیروها، سفر «شاه را دو روز به عقب انداختند تا با یک برنامه‌ی حساب شده، نقشه‌ی مشترک مصدق و شاه را نقش بر آب کنند» (۲۸۹). کاظمی اگرچه از نقشه‌ی سری مصدق و شاه سخن می‌گوید ولی چون این داستان را بدون توجه به واقعیت‌های جامعه‌ی ایران بافته است، معلوم نیست که نقشه کشیدند که چه بشود؟ به‌گفته‌ی خودش، دربار برعلیه مصدق مشغول توطئه است. پس چگونه می‌شود که همین دربار و همان مصدق به این چنین توافقی دست می‌یابند که برای نیرویی دیگر احتمالاً همان «صف مستقل» کذایی! «نقشه‌ی سری» بکشند؟ و بعد، انگار که دارد برای فیلم‌سازان هالیوود فیلم هیجان‌انگیز می‌سازد. شاه در میانه‌ی راه به پادشاه می‌آید که خودش درگیر توطئه برعلیه مصدق است و راهش را از او جدا می‌کند و روشن نیست که برسر نقشه‌ی سری مصدق و شاه چه آمده است؟ آقای کاظمی نمی‌خواهد بپذیرد که درباره‌ی تاریخ ایران در این سال‌ها چیزی نمی‌داند و معلوم نیست چه اجباری دارد و یا چه ضرورتی دارد که با این سطح دانش تاریخی درباره‌ی این دوران کتاب هم بنویسد؟

همانند دیگر موارد، برای کاظمی مهم نیست که اسناد را کمی مشت و مال هم بدهد. برای مثال می‌نویسد که مصدق از پیشنهاد مسافرت شاه «استقبال» کرد که راست نمی‌گوید. مصدق ولی می‌گوید به وزیر دربار حسین علاء گفته است که «در این وقت که ملت ایران با یکی از دول بزرگ دنیا در مبارزه است این مسافرت تأثیر خوب نمی‌کند».^۱ ادعا می‌کند که دکتر مصدق با محمدرضا شاه قرار گذاشت که «تمام گفتگوهایشان محرمانه بماند» (۲۸۹) مصدق ولی در بیانیه‌ای که درباره‌ی توطئه‌ی ۹ اسفند صادر کرد، از جمله نوشت که «مخصوصاً فرمودند که این مذاکرات باید به قدری محرمانه باشد که احدی مطلع نشود».^۲ و بعد در نوشته‌ی دیگری می‌نویسد که شاه به او گفته بود که «چون می‌خواهم کسی از آن مطلع نشود از مسافرت با طیاره صرف نظر می‌کنم».^۳ ادعا می‌کند که مصدق «تمام جزئیات فرار شاه را محاسبه کرده بود» (۲۸۹). نمی‌دانم این هم بخشی از همان نقشه‌ی سری بود یا این که کاظمی بعد تازه‌ای باز کرده است چون تا کنون هیچ‌یک از ناظران تاریخ معاصر ایران به کوشش شاه برای «فرار» از ایران در این تاریخ اشاره‌ای نکرده‌اند. بی‌گمان افتخار این کشف با کاظمی است. و بعد، خاطرات ثریا به صورت یک سند معتبر در می‌آید که در آن جزئیات برنامه‌ی دیگر شاه افشا می‌شود که شب قبل از مسافرت، نماینده‌ی کاشانی از ثریا می‌خواهد که از نفوذ خود استفاده کرده و جلوی مسافرت شاه را بگیرد (۲۹۱). و بعد، از آن جایی که در نظر نمی‌گیرد که در صفحه‌ی قبل چه نوشته است، در این جا گریز می‌زند به آمدورفت مکی بین دربار و نخست‌وزیری که «سعی می‌کرد اختلافات را مرتفع سازد» (۲۹۱). جمع‌وجور کردن سرودم مطالب این دوسه صفحه همانند اغلب صفحات این کتاب بد نوشته شده، به‌راستی دشوار است. همان طور که به اختصار دیدیم، از نقشه‌ی سری شاه

^۱ به نقل از محمد مصدق: خاطرات و تألمات مصدق، (به کوشش ایرج افشار) چاپ هشتم، انتشارات علمی، ۱۳۷۵، ص ۲۶۲

^۲ به نقل از نطق‌ها و مکتوبات دکتر مصدق، جلد دوم، دفتر سوم، اسفند ۱۳۵۰، ص ۱۴۶

^۳ به نقل از خاطرات و تألمات... همان، ص ۲۶۳

و مصدق شروع می‌کند، بعد به نقشه‌ی سری شاه برعلیه مصدق نقب می‌زند و سپس سر از بالا گرفتن تضاد و اختلاف در می‌آورد و نقش مکی برجسته می‌شود. از جزئیات و زشت‌نگاری نویسنده درمی‌گذرم که نه حرف تازه‌ای دارد و نه روشنگرانه است. خواننده را ارجاع می‌دهم به بیانیه‌ی ۱۷ فروردین ۱۳۳۲ که در آن مصدق هم زمینه‌ای به دست داده است از اختلافات و هم قضیه را به‌قدر کفایت باز کرده است. کاظمی بدون این که دلیلی اقامه کرده باشد، ادعای مصدق را که در روز ۹ اسفند قصد جان او را کرده بودند، به سخره می‌گیرد و با زشت‌زبانی خاص خود می‌نویسد که «گذشته از ژست قهرمانانه‌ی مصدق باید دربارهی توطئه کشتن او با شک و تردید نگریست» اگر چه می‌پذیرد که احتمالاً کسانی در هیأت حاکمه تمایل به کشتن او داشتند ولی «ماجرای نهم اسفند کاخ شاه را نمی‌توان اقدامی حساب‌شده و سازمان یافته برای کشتن نخست‌وزیر به حساب آورد» (۲۹۱). به‌قول کاظمی می‌خواستند مصدق را بترسانند! ولی از این داستان‌بافی‌ها شیرین‌تر این که «نقشه‌ی مشترک "شاه-نخست‌وزیر" برای گمراهی افکار عمومی، با ضدنقشه‌ی "شاه-روحانیت" نافرجام ماند» (۲۹۱).

ای کاش کاظمی این نکته‌ها را به زبانی که کس دیگری غیر از خود او هم از آن چیزی بفهمد می‌نوشت تا بفهمیم که چه می‌خواهد بگوید. به‌ترتیبی که او نوشته است، شاه، شخصیتی شبیه ملانصرالدین پیدا می‌کند [که صدالبته این گونه نبود] که ابتدا با مصدق نقشه‌ی سری می‌کشد و بعد، با نقشه‌ای که با روحانیت می‌کشد نه فقط به مصدق بلکه به خودش هم رودست می‌زند!!

بیچاره چپ‌اندیشی و بیچاره‌تر چپ‌اندیشان ما!

به هر کجای این کتاب بد نوشته دست بگذارید، زبانی زشت و الکن، دیدگاهی یکه سالار و جزمی و کوششی پی‌گیر برای وارونه‌نمایدن تاریخ از آن سر برمی‌زند. و همه‌ی این بی‌آزمی‌ها هم در پوشش به دست دادن کارنامه‌ی مصدق در پرتو جنبش کارگری و دموکراسی سوسیالیستی امکان‌پذیر می‌شود!

اختلاف دیدگاه با کسانی چون کاظمی برسر ارایه‌ی تعبیری متفاوت از تاریخ معاصر ایران نیست. چنین اختلاف‌نظری اتفاقاً برای درک بهتر از تاریخ بسیار هم مفید است. مشکل صاحب این قلم با کسانی چون کاظمی این است که به دلایلی که خود بهتر از

هر کس دیگری می‌دانند، هر کجا که لازم بیاید، از تحریف تاریخ ابایی ندارند و کاظمی در این کتاب، از این کار پروا نکرده است. اگرچه هر جا که به حزب توده اشاره می‌کند، انبنای فحش و دشنام نثارشان می‌گند ولی در نگرش به دولت مصدق و ارزیابی آن، از حزب توده‌ی آن سال‌ها هم مرتجع‌تر و عقب‌مانده‌تر است. کاظمی همانند بخشی از رهبران بی‌قابلیت حزب توده به مصدق ایراد می‌گیرد که مصدق، «جلوی فعالیت حزب توده را می‌گرفت» (۳۰۹). این سخن، اگر جدی باشد، جوک بی‌مزه و لوسی است که هیچ کس، حتی اعضای حزب و توده‌ای‌های نه چندان صاحب‌نام هم آن را جدی نمی‌گیرند. حزب توده اگر چه هم‌چنان «غیر قانونی» بود ولی در تمام این سه سال، هر کاری که خواست کرد، نشریات حزبی این دوره از گزند زمان در امان مانده است و به‌قدر کفایت روشن‌نگر است. تحریفات کاظمی به‌راستی تمامی ندارد، «دکتر مصدق/از آزادی بیان، همایش و راه‌پیمایی دگراندیشان جلوگیری می‌کرد» (۳۱۰). آن وقت، از آن جایی که دروغگو کم‌حافظه و کورذهن هم می‌شود، به یادش نیست که خودش در این کتاب، از ۱۷۵ «روزنامه‌ی مزدور» (۲۳۴) سخن گفته بود که از شرکت نفت انگلیس برای مقابله با مصدق پول می‌گرفتند و «باوجود مدارک زیاد دال بر روابط پنهانی ده‌ها روزنامه و نشریه با شرکت نفت و دولت انگلستان، [مصدق] آن‌ها را مجازات نکرد و به حال خود گذاشت» (۲۳۴). یعنی در حالی که به مصدق به‌خاطر نبستن آن روزنامه‌ها ایراد می‌گیرد در عین حال بدون این که سندی در دست داشته باشد همان مصدق را به ایجاد محدودیت برای مخالفان و دگراندیشان متهم می‌کند. اگر مصدق آن‌گونه که کاظمی ادعا می‌کند می‌خواست از آزادی بیان دیگران جلوگیری نماید، بدیهی است که می‌توانست این کار را با بستن همین روزنامه‌ها شروع کند.

به افتراهای مسخره‌ی دیگری که کاظمی در این کتاب ردیف می‌کند نمی‌پردازم. تأسف‌آور است ولی این کتاب برخلاف عنوان دهن‌پرکنش، هیچ حرف تازه‌ای ندارد. ملغمه‌ای‌ست درهم‌جوش که نه منطق درونی‌اش سالم است و نه ساختار بیرونی‌اش. بی‌نهایت بی‌دروپیکر است یعنی اگرچه با ادعای ارایه کارنامه‌ی مصدق آغاز می‌کند ولی هم جنبش سوسیالیستی جهانی را «بررسی» می‌کند و هم تاریخ ایران را تا زمان انقلاب بهمن ۵۷ و هم تحولات ایران به عصر جمهوری اسلامی را. اگرچه برای هیچ پرسشی

پاسخی در خور نمی‌دهد ولی به هر سطری خواننده با هزارویک پرسش تازه روبرو می‌شود که نه به تاریخ ایران بلکه به تاریخ‌پردازی نویسنده مربوط می‌شوند. شاید عمده‌ترین پی‌آمدش این باشد که اگر از «نمد» این نوع تاریخ‌پردازی‌ها به کسی خیری نمی‌رسد، چه باک؟ لااقل در هوای سرد و مه آلود لندن، سر آقای کاظمی در این میان بی‌کلاه نمانده است!

۳-۳ نفت، اقتصاد ایران و مصدق

نمی‌توان از نفت و اقتصاد ایران سخن گفت و از دکتر مصدق یاد نکرد. به‌خصوص در شرایطی که شماری از قلم‌به‌دستان ما این روزها ظاهراً دیواری کوتاه‌تر از دیوار مصدق نیافته‌اند و با بازنویسی تاریخ معاصر ایران، برای ایرانیانی که بیشتر از همیشه از سنگینی بخت‌گونه‌ی استبداد و خودکامگی به جان آمده‌اند یک راه بی‌خطر و سهل و ساده برای برون‌رفت از این بن‌بست یافته‌اند. اگر پیرایه‌های حرف و سخن‌های‌شان را کنار بزنید، در کنار اختصاصی‌سازی گسترده و واگذاری‌های متعدد، این آقایان و خانم‌های محترم خواهان «خصوصی‌سازی نفت» در ایران‌اند و بی‌تعارف دارند می‌کوشند برای چنین سرانجامی زمینه‌های نظری و تئوریک جور کنند. اگر از نظر اقتصادی، یک «بنگاه خصوصی» بهتر از یک «بنگاه دولتی» اداره شود و اگر تازه، به قول آقای عباس عبدی، «نفت استبدادزا» هم باشد، آیا بهتر نیست که با یک سنگ «خصوصی‌سازی» و «واگذاری» چند و چندین گنجشگ چاق‌وچله شکار کنیم! نه فقط اقتصادمان بهتر می‌شود بلکه زیرآب استبداد و خودکامگی را هم می‌زنیم! دیگر چه مرگ‌مان است!

...من نیازی به حکیمانم نیست

«شرح اسباب» من تب‌زده در پیش من است

به‌جز آسودن درمانم نیست

من به از هرکس

سربه‌در می‌برم از دردم آسان که ز چیست

با تنم توفان رفته‌ست

تیم از ضعف من است

تیم از خونریزی

[نیمایوشیج: خونریزی، تابستان ۱۳۳۱]

حرف‌های مرا باور نمی‌کنید مصاحبه با آقای عباس عبدی و آقای موسی غنی‌نژاد را در سایت تاریخ ایرانی بخوانید (البته مصاحبه با آقای غنی‌نژاد به نقل از نشریه‌ی

مهرنامه در این وب‌گاه منتشر شده است^۱) و باز اگر پیرایه‌ها را از فرمایشات این آقایان کنار بزنید، ادعای‌شان به‌سادگی این است که اگر این مصدق فلان و بهمان نفت را «دولتی» نکرده بود و اگر به‌قول آقای عبدی، ما هم مثل کره‌ی جنوبی و خیلی کشورهای دیگر از نظر منابع فقیر بودیم، و یا به گفته‌ی آقای غنی‌نژاد مصدق به‌جای بیرون راندن انگلیسی‌ها از منابع ایران شرکت‌های خارجی دیگر را دعوت می‌کرد تا با انگلیسی‌ها «رقابت» کنند، الان حتماً وضع‌مان بهتر بود. (حالا بماند قبل از سلب‌مالکیت از انگلیسی‌ها چگونه می‌شد دیگران را به رقابت با آنها واداشت؟) از منظری که آقای غنی‌نژاد به دنیا می‌نگرد، در ذهن‌اش «رقابت» به جای «خدا» نشسته است! از مشکل کوچک سلطه‌ی انگلیسی‌ها بر سیاست و اقتصاد ایران در آن سال‌ها که بگذریم، فعلاً به این کار نداریم که در کشورهای شبیه به ایران که از این «رقابت»‌ها هم بود، خبر داریم که دسته‌گلی به سر کسی نزدند

باری، آقای عباس عبدی در مصاحبه‌ای که در اسفند ۱۳۸۹ با «تاریخ ایرانی» می‌کند درباره‌ی نفت و رابطه‌اش با استبداد و دموکراسی سخن می‌گوید. از جمله معتقد است که «نفت استبداد است» البته چرایش چندان روشن نیست غیر از این که «علت اصلی تبدیل شاه به یک مستبد تمام‌عیار، افزایش درآمدهای نفتی او بود». البته در دوره‌ی آقای احمدی‌نژاد که درآمد نفتی دولت چندین برابر آن سال‌ها شده بود نمی‌دانم پی‌آمدهایش به چه صورتی درآمد؟ از آن بدتر، در دوره‌ی دوم آقای روحانی که درآمد نفتی به شدت کاهش یافت، چه؟ البته استدلال آقای عبدی و همفکرانش این است که بودن درآمدهای نفتی در دست دولت موجب می‌شود تا «این فرایند مبادله [میان اجزای مختلف جامعه] دچار اختلال می‌شود و پاسخ‌گویی و سایر زمینه‌های ساختاری ایجادکننده‌ی دموکراسی را از میان می‌برد». شاه‌بیت ادعاهای آقای عبدی

^۱ سایت تاریخ ایرانی ظاهراً مطلب آقای عبدی را حذف کرده است ولی در این لینک هم می‌توانید آن را بخوانید.

<https://news.gooya.com/politics/archives/۲۰۱۱/۰۳/۱۱۹۳۲۴.php>

مصاحبه با آقای موسی غنی‌نژاد هم در این آدرس هست.

<http://tarikhirani.ir/fa/news/۶۳۱>

این است که «برای رسیدن به دموکراسی، مسأله‌ی نفت مانع و خاکریز مهم و اول است، چه بسا با برداشته شدن این خاکریز، تازه با موانع دیگر دموکراسی مواجه شویم ولی بدون عبور از این خاکریز این‌چنینی هیچ‌گاه به دموکراسی نخواهیم رسید.» و راه‌حل ایشان هم این که با «مردمی کردن نفت از طریق انتقال سهام نفت به مردم» اداره‌ی آن را از مدیریت دولت خارج کنیم.^۱ این داستان «مردمی کردن» کردن از آن واژه‌های بی‌معنا و من‌درآوردی ما ایرانیان است که برای فرستادن مردم پی نخود سیاه ابداع کرده‌ایم! من یکی تاکنون ندیده و نخوانده‌ام که کسانی که از «مردمی کردن» امور در ایران حرف می‌زنند، اندکی مشخص‌تر روشن کرده باشند که به‌واقع قصدشان انجام چه جور کارهایی است. فرض کنید، مدیریت بخش نفت را از دست دولت گرفتیم. خوب بعد به کی باید بسپاریم! بر چه مبنایی و بر چه اصلی - البته اگر منظور آقای عبدی از «مردمی کردن» همانی باشد که حدوداً ۴۰ سال پیش برای جانداختن خصوصی‌سازی و واگذاری‌ها ابداع کرده بودند و از «سرمايه‌داری خلقی» [Popular Capitalism] سخن می‌گفتند، خوب، برادر حرف‌هایت را بدون پیرایه بزن و رسماً و علناً خواستار واگذاری بخش نفت به بخش خصوصی شو. دیگر چرا برای خلق خدا معما طرح می‌کنی؟ حدس می‌زنم این حضرات خواهان چیزی شبیه به «سهام عدالت» هستند که اگر آن سهام مسئله‌ای را حل کرد سهام عدالت دو و سه هم مفید خواهد بود.

البته آقای غنی‌نژاد در مصاحبه‌اش با نشریه‌ی مهرنامه شماره‌ی نوروز ۱۳۹۰ جبهه‌ی تازه‌ای می‌گشاید و مصدق را به قانون‌شکنی و بی‌اعتنایی به قانون و عدم‌اعتقاد به آزادی و دموکراسی متهم می‌کند و حتی معتقد است که او «با فشار توده‌ها همه‌ی چارچوب‌های قانونی را به هم ریخت».^۲

آقای غنی‌نژاد با نگرشی بسیار ساده‌اندیشانه از پیچیدگی‌های توسعه‌نیافتگی اقتصادی معتقد است که اقتصاد دولتی علت اصلی مشکلات اجتماعی - سیاسی - و

^۱ <http://www.tarikhirani.ir/fa/files/۱۳/bodyView/۱۲۴>

^۲ من متن این مصاحبه را در اینجا خوانده‌ام

<http://tarikhirani.ir/fa/news/۶۳۱>

البته اقتصادی ایران است. ناگفته روشن است که از دیدگاه غنی نژاد نقطه عطف مهم در گسترش اقتصاد دولتی هم، ملی شدن صنعت نفت است و این هم البته که گناه «کبیره اش» با مصدق است! ای کاش آقای غنی نژاد پیش از ایراد چنین افاضاتی به نوشته‌های محققانی چون تیمور کوران^۱ هم نگاهی می‌کرد تا شاید برایش روشن شود که در واقعیت زندگی مسایل از آن چه که کسانی چون ایشان می‌گویند اندکی پیچیده‌تر است. با این همه، برخلاف آن چه که کسانی چون ایشان ادعا می‌کنند - به این تعبیری که از دولتی کردن اقتصاد دارند، یعنی عدم رشد و گسترش بخش خصوصی - اقتصاد ایران تقریباً همیشه اقتصادی دولتی بوده است نه این که ملی کردن نفت در زمان مصدق نقطه عطفی برای دولتی کردن اقتصاد ایران بوده باشد. علاوه بر مقوله‌ی به رسمیت شناخته نشدن مالکیت خصوصی در ایران که اتفاقاً ربطی به عصر و زمانه‌ی مصدق هم ندارد، عدم رشد آن در جوامعی چون ایران ریشه‌های عمیق تاریخی دارد و از جمله به مقوله‌ی شراکت - یعنی فقدان مفهوم بنگاه به روایت مدرن به‌عنوان یک شخصیت حقوقی مستقل از مالکان - و قانون ارث در جوامعی چون ایران مربوط می‌شود. یعنی می‌خواهم بر این نکته تأکید کرده باشم که آقای غنی نژاد مترسکی - تحت عنوان «اقتصاد دولتی» - ابداع کرده و با توسل به آن به معاندان عقیدتی خود چوب می‌زند و برای این که انتقادش اندکی جدی و «مهم» به نظر بیاید، پای مصدق را هم به میان کشیده است.

^۱ Timur Kuran: Islam and Underdevelopment: An Old Puzzle Revisited, in , *Journal of Institutional and Theoretical Economics*, vol. ۱۵۳, ۱۹۹۷, and, *The Islamic Commercial Crisis: Institutional Roots of Economic Underdevelopment in the Middle East*, USC Centre for Law, Economics & Organisation, Research Paper No. C.۰۱-۱۲, and, *Why the Middle East is Economically Underdeveloped: Historical Mechanisms of Institutional Stagnation*, in, <http://www.international.ucla.edu/cms/files/kuran.۰۱۲۰.pdf>, "The Long Divergence, How Islamic Law held back the Middle East", Princeton University Press, ۲۰۱۱.

غنی‌نژاد در این مصاحبه مدعی می‌شود که نه فقط دکتر مصدق هیچ برنامه‌ای برای اداره‌ی کشور و یا حتی اداره‌ی صنعت نفت نداشت، بلکه آدمی خودخواه و لجوج بود. از آن مهم‌تر به ادعای آقای غنی‌نژاد نه فقط مصدق دموکرات نبود بلکه می‌خواست قهرمان شود. او هم‌چنین ادعا می‌کند که مصدق در اقدامی «غیرقانونی» دست‌خط شاه برای عزل خودش را نپذیرفت - و به این نکته‌ی باریک‌تر از مو هم کار ندارد که آن‌چه غیرقانونی بود صدور آن دست‌خط بود نه نپذیرفتن فرمانی که صدورش وجاهت قانونی نداشت. ظاهراً آقای غنی‌نژاد در این‌جا در نظر نگرفته است که در عرصه‌های حقوقی، این مملکت بلازده انقلاب مشروطه را از سر گذرانده بود و محمدرضاشاه براساس همان قوانین مشروطه حق نداشت و نمی‌بایست و نمی‌توانست همانند سلفاش ناصرالدین شاه عمل کند. دیگری که مدعی می‌شوند مصدق با انحلال مجلس راه را برای خیره سری شاه باز کردند دلبخواهانه فراموش می‌کنند که در زمان صدور فرمان عزل ملوکانه هنوز مجلس منحل نشده بود و در نتیجه صدور فرمان عزل نخست‌وزیر براساس قانون اساسی مملکت غیرقانونی بود. یکی از معاصی کبیره‌ی مصدق که هیچ‌گاه از سوی سلطنت‌طلبان در ایران بخشیده نشد این بود که او برخلاف همه‌ی تهمت‌هایی که به او بسته بودند، سیاستمداری معتقد به انقلاب مشروطه بود و به‌جد باور داشت که شاه باید سلطنت کند نه حکومت. نه شاه به چنین قراری راضی بود و نه مگسانی که دور شکر دربار جمع شده و برای خود کیسه دوخته بودند تا در فرصت مناسب، بارخویش بنندند. برخلاف تهمتی که غنی‌نژاد بر مصدق می‌بندد، یکی از معاصی کبیره‌ی مصدق، پای‌بندی او به قانون بود و این مقوله‌ای بود که نه شاه با آن توافق داشت و نه رجال خودفروخته‌ای که در فردای کودتای خائنانه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در ایران بار خود را بستند. شواهدی در این راستا در صفحات پیشین به دست داده‌ام. غنی‌نژاد مدعی می‌شود که مصدق «اگر می‌خواست در صحنه‌ی سیاسی ایران باقی بماند و مؤثر واقع شود، باید دست‌خط عزل شاه را محترمانه قبول می‌کرد و در صحنه‌ی سیاسی می‌ماند». ظاهراً آقای غنی‌نژاد در نظر نمی‌گیرد که اولاً چنین کاری تسلیم شدن در برابر یک حاکمیت خودکامه بود و چون مصدق را پیشاپیش به عدم‌اعتقاد به آزادی متهم کرده است برایش متصور نیست که چنین سرانجامی برای مصدق پذیرفتنی نباشد. از آن

مهم‌تر، این هم قاعدتاً باید اظهر من الشمس باشد که ظاهراً برای آقای غنی‌نژاد مطرح نیست در زیر سلطه‌ی یک حاکمیت خودکامه، سیاستی باقی نمی‌ماند تا کسی در صحنه اش باقی بماند یا نماند. آدم انتظار دارد که یک استاد مدعی دانشگاه این حداقل‌ها را از سیاست و اقتصاد بفهمد. همان‌طور که پیش‌تر به اشاره گفتم یکی از معاصی کبیره‌ی مصدق این بود که کوشید در برابر بازسازی نظام خودکامه ایستادگی کند و به همین خاطر هم هست که از سوی مدافعان آشکار و خجالتی نظام‌های خودکامه در ایران مورد نقد و انتقاد قرار می‌گیرد. ادعای دیگر غنی‌نژاد هم این است که مصدق همه‌ی این‌ها را کرد تا بگوید دو ابرقدرت او را از قدرت خلع کردند. اگرچه مستقیم این‌ها را نمی‌گوید ولی در ادعاهای آقای غنی‌نژاد مستتر است که حاصل «همه‌ی قانون‌شکنی‌های مصدق» هم کودتای ۲۸ مرداد بود که بعد ساواک به دنبالش آمد و دیکتاتوری ۲۵ ساله‌ی محمدرضاشاه که سرانجام در بهمن ۱۳۵۷ سرنگون شد. آقای غنی‌نژاد در این جا نه به تاریخ کار دارد و نه به بقیه‌ی جهان - اگرچه به روال همیشه برعلیه چپ‌ها و کمونیست‌ها پشت سرهم شعار می‌دهد ولی در نظر نمی‌گیرد که در دوران «جنگ سرد» و تقابل امپریالیسم امریکا با اردوگاه شوروی سابق و برعلیه جنبش‌های آزادی‌بخش، مصدق تنها رهبری نبود که به چنین سرنوشتی گرفتار آمد. در اواخر سال ۱۹۵۱ عوامل وابسته به امپریالیسم و مرتجعین داخلی در تایلند کودتا کردند. در تایلند هم مثل ایران در مرداد ۱۳۳۲ - اوت ۱۹۵۳ - اختلاف برسر دموکراسی بود. یک سال بعد از کودتا برعلیه مصدق، وابستگان به امپریالیسم امریکا علیه آرنز در گوآتمالا کودتا کردند. آرنز هم مرتکب این گناه کبیره شده بود که کوشید زمین را بین دهقانان بی‌زمین تقسیم کند آن‌هم تنها زمین‌هایی را که از سوی شرکت‌های بزرگ کشت نشده و عاطل باقی مانده بود. عبرت‌آموز این که جان فاستر دالس و آیزنهاور تقسیم زمین و گسترش مالکیت خصوصی را هم «سیاستی کمونیستی» ارزیابی کرده و فرمان کودتا را صادر کرده بودند. یک سال بعد شاهد کودتا در آرژانتین بودیم برعلیه پرون که موجب شد او در پاراگوئه پناهندگی سیاسی بگیرد. در سه سال بعد، در ۱۹۵۸ در همسایگی خودمان در پاکستان ژنرال ایوب خان با کودتا اسکندرمیرزا را برکنار کرده و ضمن تعطیلی قانون اساسی حکومت نظامی اعلام کرد. در ۱۹۵۶ هم مصر مورد حمله‌ی مشترک انگلیس و فرانسه و اسرائیل قرار گرفت. هرچه اختلاف‌های دیگر باشد

و هرچه که خبط و خطای ناصر بوده باشد او هم مانند مصدق مرتکب این معصیت کبیره شده بود که کانال سوئز را ملی کرده بود.

با اشاره به آنچه که در دهه‌ی ۵۰ میلادی قرن گذشته گذشت می‌خواهم توجه را به این واقعیت جلب کنم که به دلایلی که واریشان خارج از موضوع این یادداشت است، در این دوره شاهد هجوم و یورش قدرت‌های امپریالیستی بودیم و هرچا هم مدافعین مداخلات امپریالیستی ترفند متفاوتی به کار گرفتند، در ایران هم از همان اولین روزهای زمامداری مصدق، توطئه‌ی مرتجعان داخلی برای اخلال در کار دولت و برای برکناری او آغاز شده بود. چه قبل و چه بعد از جریانات سی تیر ۱۳۳۱ روز و هفته‌ای نبود که برای دولت مصدق گرفتاری تازه‌ای ایجاد نکرده باشند. دولتی که با یک قدرتِ قدر خارجی درگیر بود در مسایل داخلی خود هم می‌بایست با خرابکاری‌های مستمر مرتجعین مقابله می‌کرد. خبر داریم که وزیر دربار - حسین علاء - با جدیت بر علیه مصدق و دولت او فعالیت داشت و حتی عملاً برای هندرسون خبرچینی می‌کرد. یعنی می‌خواهم بر این نکته تأکید کرده باشم که آقای غنی‌نژاد در این جا آدرس غلط می‌دهد که گمان می‌کند کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نتیجه‌ی «قانون‌شکنی‌های مصدق» بود.

خطای دیگر آقای غنی‌نژاد این است که ظاهراً درباره‌ی تاریخ معاصر ایران اطلاع درستی ندارد، یا اگر هم دارد، برای پیشبرد اقتصاد شدیداً سیاست‌زده‌ی خود، آن را تحریف می‌کند، چون اگر داشت و اگر در روایت تاریخ صادق بود، جبهه‌ی ملی را پیشگام چماق‌داری در ایران معرفی نمی‌کرد. اگر به تاریخ ایران در عصر و زمان مشروطه نگاهی بیندازد درخواهد یافت که در موارد مکرر چماق داران به دفتر نشریه‌ی صوراسرافیل یورش برده بودند و به همین نحو دفتر دیگر نشریات هم از این یورش‌ها در امان نمانده بود. حتی قبل و بعد از به توپ بستن مجلس اول، چماق‌داران محمدعلی شاه در تهران و تبریز فعالیت می‌کردند. در این مصاحبه آقای غنی‌نژاد ناخواسته برای چماق‌داری هم در ایران تاریخچه‌ی متفاوتی رقم می‌زند و آن را جعل می‌کند.

اگرچه آقای غنی‌نژاد می‌پذیرد که مشکلات ایران با مصدق شروع نشده‌اند ولی، ناتوان از وارسیدن ریشه‌های تاریخی مشکلاتی که هست، و با چاشنی دغل‌کاری و ریا

مصدق را نماد «ناسیونال سوسیالیسم» در ایران می‌خواند و بر این گمان باطل است که همین که بگوید «سامحناً» این اصطلاح را به کار گرفته‌ام، می‌توان مسئله را رفع و رجوع کرد. جالب این که با این که خود این چنین می‌کند در همین مصاحبه اما ادعا دارد که «مارکسیست‌ها اغلب پیش از آن که سخن بگویند، برچسب می‌زنند». و من پاسخم به ایشان این است آن که در خانه‌ی شیشه‌ای زندگی می‌کند، به سوی دیگران سنگ پرتاب نمی‌کند! در این مصاحبه، به غیر از «برچسب» چه تحویل خواننده داده‌اید که اکنون چنین ادعا دارید؟ در موارد مکرر ادعا می‌کند که «مصدق هیچ اعتقادی به قانون نداشت» به غیر از نپذیرفتن فرمان عزل - که دست بر قضا نشانه‌ی قانون شکنی از سوی شاه بود - هیچ نمونه‌ی دیگری از این «قانون شکنی‌های مصدق» به دست نمی‌دهد. به افسانه‌هایی که درباره‌ی دوره رضاشاه می‌گوید دیگر نمی‌پردازم ولی وقتی از کار را به کاردان سپردن در زمان رضاشاه سخن می‌گوید بهتر است به سرنوشت داور و تیمورتاش و نصرت‌الدوله و حتی مدرس و دیگران هم نگاهی بیندازد. البته که آقای غنی‌نژاد از هفتاد دولت جواز دارد مدافع هر نظامی باشد ولی این نکته‌ی بدیهی را باید بداند که در پوشش آزادی و آزادی‌طلبی حق ندارد درباره‌ی دیگران دروغ بگوید و تاریخ ایران را تحریف کرده و به مخالفان فکری خود برچسب بزند.

این که کسی مدعی شود که مصدق می‌خواست به استثنای نفت، صنایع هم در ایران دولتی شود، و الگوی مورد قبول آنها «ملی کردن صنایع بزرگ» بود، این ادعا چیزی بیش از یک دروغ صرف نیست. ظاهراً آقای غنی‌نژاد آن قدر هول کرده و دست‌پاچه شده است که در نظر نمی‌گیرد در زمان مصدق - حدود ۷۰ سال پیش - در این ایران بلازده، «صنایع بزرگی» نداشتیم که کسی خواهان دولتی کردن و یا ملی کردن آنها بوده باشد!

اما زمینه‌ی نظری آن چه عبدی و غنی‌نژاد و دیگر مدافعان اقتصاد جریان اصلی - نولیبرالی - می‌گویند مقوله‌ای است که در ادبیات «اقتصادی» از آن تحت عنوان «مصیبت منابع»^۱ نام می‌برند و این روایت هم از ۱۹۹۵ پس از چاپ مقاله‌ی جفری

^۱ Resources Curse

ساکس و اندرو وارنر درباره‌ی تأثیرات منفی منابع طبیعی بر رشد اقتصادی باب شد.^۱ اگر ادعای ساکس و وارنر درست باشد، البته که راه برای حوزه‌های تازه‌ای از سیاست‌پردازی در اقتصاد باز می‌شود. اقتصاددانان جریان اصلی - نولیبرالی - برمبنای یافته‌های آماری ساکس و وارنر برای تخفیف این پی‌آمدهای منفی خواهان واگذاری و خصوصی‌سازی منابع طبیعی شدند و البته که درایران عمده‌ترین منبع طبیعی که هم‌چنان در مالکیت دولت است، نفت است.

در ادامه، می‌کوشم درباره‌ی شماری از بررسی‌هایی را که از سوی پژوهشگران وابسته به این مکتب فکری انجام گرفته است بحث کنم.

پیشاپیش می‌گویم و بعد نشان خواهم داد که بررسی آماری و نتیجه‌گیری‌های ساکس و وارنر به دلیل استفاده از شیوه‌های نادرست پژوهشی - از جمله تعریف نادرست متغیر اصلی - قابل اعتماد نیست. دوم این که مصیبت منابع - اگر چنین چیزی وجود داشته باشد - مشکل و مقوله‌ای سیاسی است نه اقتصادی و به همین دلیل راه‌حل نولیبرالی خصوصی‌سازی به جای رفع مشکل، رانت‌ها را به جیب مالکان خصوصی واریز می‌کند.

اما برگردیم به اصل قضیه، حتی اگر پی‌آمدهای مثبت منابع طبیعی بر رشد و توسعه جای اما و اگر داشته باشد، پی‌آمدهای منفی را - آن‌گونه که ساکس و وارنر ادعا می‌کنند - چگونه می‌توان توضیح داد؟ برای واریزی این پی‌آمدهای احتمالی منفی از دو مکانیسم سخن گفته می‌شود:

- مکانیسم اقتصادی - بیماری هلندی

وقتی کشوری از منابع طبیعی - برای مثال نفت - درآمدهای بادآورده پیدا می‌کند یکی از پی‌آمدها این است که با بیشتر شدن درآمدهای ارزی تقاضا برای کالاها هم

^۱ Sachs, J.D., Warner, A.M., ۱۹۹۵ revised ۱۹۹۷, ۱۹۹۹. Natural resource abundance and economic growth. National Bureau of Economic Research Working paper No. ۵۳۹۸, Cambridge, MA.

دربخش تجارتي و هم در بخش غير تجارتي^۱ افزايش مي يابد. قيمت در بخش تجارتي تغيير نمي كند چون عرضه و تقاضاي جهاني در اين بخش عمل مي كنند ولي قيمت در بخش غير تجارتي افزايش مي يابد. عرضه ي بيشتر ارز به دست آمده هم موجب افزايش ارزش پول محلي مي شود. افزايش قيمت در اين بخش بي آمدهاي ديگري هم دارد و انتقال منابع هم صورت مي گيرد و كار و سرمايه از بخش تجارتي به بخش غير تجارتي منتقل مي شود. در نتيجه ي فشار بر سطح مرزدها، بخش صنعتي كه در بخش تجارتي اقتصاد است احتمالاً در رقابت جهاني تضعيف مي شود. در نتيجه ي اين تغييرات، صادرات غير از منابع طبيعي احتمالاً کاهش مي يابد.

- مكانيسم هاي سياسي و نهادي

گفته مي شود كه شورهايي كه از صدور منابع طبيعي درآمدهاي بالا دارند به صورت دولت ها و نهادهاي غير كارآمد و غير پاسخ گو و بي علاقه به اصلاح و رفرم دگرسان مي شوند. ادعا بر اين است كه اين كشورها مي توانند ماليات كم تري وضع كنند و به همين دليل هم به مردمی كه ماليات زيادي نمي دهند پاسخ گو نباشند. اين دولت ها درحالي كه ماليات زيادي نمي گيرند ولي اين امكان را دارند كه با استفاده از درآمدهاي حاصله از صدور نفت براي مثال، هزينه ي عمومي بيشترى داشته باشند. از طرف ديگر امكان فساد مالي در اين جوامع بيشتر است چون اگر يك نظام صدور جواز براي استخراج منابع طبيعي هم وجود داشته باشد دولت غير پاسخ گو و نهادهاي ضعيف نظارت گر به صورتي درمي آيند كه پرداخت و دريافت رشوه تشديد مي شود و فساد افزايش مي يابد.

در اين بخش مي خواهيم خلاصه اي از چند پژوهش كاربردي ارايه نمايم تا الگوي «مصيبت منابع» بهتر شناخته شود.

۱- ساكس و وارنر [۱۹۹۵]

دوره ي مورد بررسي: ۱۹۷۰-۱۹۸۹

آمارهاي مقطعي

^۱ منظورم از اين دو بخش tradable , non-tradable است كه بخش تجارتي با اقتصاد بقيه ي جهان در ارتباط است و قيمت ها در اين بخش در بازارهاي بين المللي تعين مي شود.

متغیر وابسته: رشد درآمد سرانه‌ی ملی
متغیر مستقل: سهم صادرات منابع طبیعی در تولید ناخالص داخلی به‌عنوان معیاری
برای «فراوانی منابع».

لگاریتم درآمد سرانه‌ی واقعی
نسبت سرمایه‌گذاری ناخالص به تولید ناخالص داخلی
براساس نتایج به‌دست آمده، ساکس و وارنر نتیجه گرفتند که فراوانی منابع طبیعی
بر رشد اقتصادی اثر منفی دارد.

۲- ساکس و وارنر [۱۹۹۷]

دوره‌ی مورد بررسی: ۱۹۶۵-۱۹۹۰

تعداد کشورها: ۷۷

متغیرها:

- صادرات منابع طبیعی به تولید ناخالص داخلی
- نهادها:

قوانین

کیفیت بوروکراسی

فساد دولتی

خطر مصادره

رفتار دولت در برخورد به قرارداد

- لگاریتم درآمد سرانه

- آزادی تجارت

- رابطه بین تجارت و درآمد

- لگاریتم امید به زندگی

- نرخ پس‌انداز بخش دولتی

- نرخ تورم

- تقسیم‌بندی‌های قومی

- رشد جمعیت از نظر اقتصادی فعال

- چند عامل جغرافیایی

نتیجه‌ی این بررسی همانند مقاله‌ی دو سال پیش بود و این بار به گفته‌ی نویسندگان عامل اصلی تأثیر منفی «بیماری هلندی» است. البته کیفیت نهادها و آزادی تجارت هم مهم است.

۳- ساکس و وارنر [۲۰۰۱]

این سومین مقاله‌ای است که ساکس و وارنر در این باره منتشر کردند. ۹۰ کشور را در نظر گرفته و دوره‌ی مورد بررسی هم ۱۹۷۰-۱۹۸۹ بود. در این جا هم همان نتایج پیشین به دست آمد.

۴- دینگ و فیلد [۲۰۰۵]

پژوهش این دو با یک تفکیک عمده و اساسی - در مقایسه با مقاله‌های ساکس آغاز می‌شود. به عقیده‌ی این دو باید بین «فراوانی منابع طبیعی» و «وابستگی اقتصاد به منابع طبیعی» تفکیک قائل شد و از این راستا به اعتقاد این دو، پژوهش‌های ساکس و وارنر یک ضعف اساسی دارد که در آن «وابستگی به منابع طبیعی» با «فراوانی منابع طبیعی» مخلوط شده است. به عبارت دیگر آن چه به عنوان «فراوانی منابع» در آن بررسی‌ها مورد استفاده قرار گرفته در واقع میزان «وابستگی» به منابع طبیعی را اندازه می‌گیرد نه فراوانی را. اما در خصوص تفکیک این دو مقوله، به عنوان مثال، این دو نمونه می‌آورند که امریکا اقتصادی است که در آن منابع طبیعی «فراوان» است ولی اقتصاد امریکا به این منابع وابستگی ندارد. به عکس اقتصاد برونئی که در مقایسه با امریکا به‌طور نسبی منابع بسیار کمتری دارد ولی اقتصادش به این منابع شدیداً وابسته است.

دوره‌ی مورد بررسی: ۱۹۷۰-۱۹۹۰

۶۱ کشور مورد بررسی قرار گرفت.

متغیر فراوانی منابع: سرمایه‌ی منابع طبیعی

متغیر وابستگی: نسبت سرمایه‌ی طبیعی به کل سرمایه

درآمد سرانه در ابتدای دوره

نرخ سرمایه‌گذاری

آزادی تجارت

قانونمندی

نرخ مبادله‌ی تجارتي

در پژوهش دینگ و فیلد اثر «فراوانی منابع» بر رشد اقتصادی مثبت است ولی متغیر وابستگی اثر منفی دارد. اثر قانونمندی، آزادی تجارت و نرخ مبادله‌ی تجارتي هم مثبت است. دربخش دیگری از این پژوهش به بررسی نقش سرمایه‌ی انسانی، سرمایه‌گذاری در آموزش پرداختند و در این مدل‌های اندکی پیچیده‌تر فراوانی منابع یا وابستگی تأثیر از نظر آماری قابل‌قبولی بر رشد اقتصادی نداشته‌اند.

۵- لدرمن و مالونی [۲۰۰۳]

به اعتقاد این دو اقتصاددان این که منابع طبیعی را چگونه اندازه‌گیری می‌کنیم و چه نوع آمارهایی به کار می‌گیریم [آمارهای مقطعی و یا پانل] نتایج به‌دست آمده تفاوت دارد.

- ۶۵ کشور

- دوره‌ی مورد بررسی ۱۹۸۰-۱۹۹۹

خالص صادرات منابع طبیعی به‌ازای هر کارگر در آمارهای پانل بر رشد اقتصادی اثر مثبت دارد ولی در آمارهای مقطعی اگرچه اثرش مثبت است ولی از نظر آماری قابل پذیرش نیست. در مدل‌های دیگر متغیر صادرات منابع طبیعی به نسبت تولید ناخالص داخلی را به کار گرفتند. در آمارهای مقطعی اگرچه نتیجه منفی بود ولی نتیجه‌ی به دست آمده از نظر آماری قابل قبول نبود و درمورد آمارهای پانل هم اگرچه اثر مثبت است ولی در همه‌ی موارد از نظر آماری قابل اعتماد نبود. به‌کارگیری صادرات منابع طبیعی به نسبت کل صادرات در آمارهای مقطعی اثر منفی بر رشد داشته ولی در آمارهای پانل پی‌آمدهایش نامشخص است و قابل تبیین نیست. نتیجه‌گیری لدرمن و مالونی این است که آن‌چه که مهم است تمرکز صادرات است نه خود صادرات منابع طبیعی.

۶- بوسچینی و دیگران [۲۰۰۳]

همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد ادعای ساکس و وارنر از سوی محققین بسیاری مورد نقد و پرسش قرار گرفت. بوسچینی و دیگران در این بررسی یک متغیر مرکب از منابع طبیعی و کیفیت نهادها را به کار گرفتند و پیش‌گزاره‌ی اصلی‌شان این بود که

منابع طبیعی در کنار نهادهای غیر کارآمد مصیبت است و ادامه دادند که نهادهای کارآمد با افزودن بر هزینه‌های رانت‌خواری و فعالیت‌های غیرمولد موجب کاهش آنها می‌شوند.

دوره‌ی مورد بررسی ۱۹۷۵-۱۹۹۸

آمارهای مقطعی

۸۰ کشور

در این بررسی اثر منابع طبیعی بر رشد و توسعه‌ی منفی و پی‌آمد متغیر کیفیت نهادها مثبت بود و وقتی که متغیر مرکب را به کار گرفتند پی‌آمدش بر رشد و توسعه مثبت و از نظر آماری قابل قبول بود و نتیجه گرفتند که کیفیت کارآمد نهادها «مصیبت منابع» را به صورت یک «موهبت» درمی‌آورد و رشد و توسعه‌ی اقتصادی بیشتر می‌شود. در همین بررسی به مقایسه بین نیجریه و نروژ دست زدند و نتیجه گرفتند که دلیل مصیبت (در نیجریه) و موهبت (در نروژ) کیفیت متفاوت نهادهاست نه صرف وجود و یا «فراوانی» منابع.

۷- مهلوم و دیگران [۲۰۰۶]

در این بررسی نویسندگان از این پیش‌گزاره شروع کردند که عامل اصلی برای مقابله با «مصیبت منابع» کارآمدی نهادهاست.

دوره‌ی مورد بررسی ۱۹۶۵-۱۹۹۰

آمارهای مقطعی

۸۷ کشور

در بررسی آماری یک متغیر مرکب (ترکیبی از منابع طبیعی و کارآمدی نهادها) را به کار گرفته و نتیجه گرفتند که منابع طبیعی در کشورهایی که نهادهای غیر کارآمد و غیرمؤثر دارند یک «مصیبت» است نه در همه‌ی کشورها.

۸- ارزکی وون درپلوگ [۲۰۰۷]

بر اساس در دسترس بودن یا نبودن آمارها دوره‌ی مورد بررسی ۱۹۶۵-۱۹۹۰ و شمار کشورهای مورد تحقیق هم از ۵۳ تا ۱۳۰ متغیر بود.

در برآورد اول اثر منابع طبیعی بر رشد و توسعه‌ی اقتصادی منفی بود و متغیر مستقل کیفیت نهادها در اغلب موارد اثر از نظر آماری قابل قبولی نداشت. اثر متغیر

مرکب - ترکیبی از منابع طبیعی و کیفیت نهادها - ولی مثبت و از نظر آماری قابل قبول بود. ولی وقتی زمان مورد بررسی را تا سال ۲۰۰۰ در نظر گرفتند تأثیر متغیر مرکب از نظر آماری قابل قبول نبود.

براساس آن چه که به اختصار گفته شد، چند نتیجه گیری کلی امکان پذیر است:

۱- این که منابع طبیعی را در این بررسی ها چگونه اندازه گیری می کنیم پی آمدهای متفاوتی دارد.

۲- استفاده از آمارهای مقطعی و یا پانل به نتایج متفاوتی می رسد.

۳- کیفیت و کارآمدی نهادها در اغلب موارد یک عامل اساسی است.

اما با توجه به آن چه گفته شد، چه می توان کرد؟

در این جا هم می توان برای پاسخ گویی به این سؤال از چند پژوهش کاربردی شواهدی ارایه کرد. ونیثال و لوانگ [۲۰۰۶] در پژوهش شان عمده ترین راه های برون رفت اقتصاد جریان اصلی را به محک زدند.

- سیاست های پولی و مالی مناسب

- چندپایه کردن اقتصاد با سرمایه گذاری هدفمند و برنامه ریزی شده ی دولت

- تشکیل صندوق ذخیره ی ارزی

- شفافیت و پاسخ گویی در چگونگی هزینه کردن درآمدهای ارزی

- توزیع مستقیم این درآمدها در بین مردم

جالب این که این دو پژوهش گر نتیجه گرفتند که اگر نهادهای کارآمد وجود نداشته باشد هیچ کدام از این راه حل های احتمالی مفید و مؤثر نخواهند بود و افزودند که برای مثال ایجاد صندوق ذخیره ی ارزی در کشوری که نهادهای کارآمد ندارد موجب تمرکز بیشتر قدرت در دست کسانی می شود که صندوق را مدیریت می کنند. راه حل نهایی این دو پژوهشگر «واگذاری منابع طبیعی به بخش خصوصی» است ولی حتی در آن صورت هم وجود نهادهای کارآمد اهمیت تعیین کننده دارد.

آنچه از این بازبینی مختصر ما در این نوشتار عیان می شود این که «مصیبت منابع» برخلاف ادعایی که مدافعان اقتصاد جریان اصلی در ایران می کنند در واقع مقوله و

مسئله‌ای اقتصادی نیست که با واگذاری منابع طبیعی و در این‌جا نفت به بخش خصوصی حل‌وفصل شود.

در مورد ایران، نه‌تنها برای اداره‌ی مفید و مؤثر صنعت نفت که در واقع برای اداره‌ی کل اقتصاد- به‌خصوص با توجه با جهت‌گیری مشخصی که در راستای اجرای سیاست‌های اجماع و اشنگتن انجام گرفته است- براساس یافته‌های این دو پژوهشگر در مورد کشورهای دیگر، لازم است در این عرصه‌ها تغییرات و بهبود اساسی صورت بگیرد.

- قانون‌مندی
- شفافیت حق و حقوق مالکیت خصوصی
- قوه‌ی قضاییه و قضات مستقل
- بوروکراسی کارآمد
- نرخ مالیات و تعرفه‌ی پایین
- ساختار رقابتی اقتصاد

متأسفانه در ایران کسانی چون غنی‌نژاد و پژویان و دیگران در حالی که پوسته‌ی سیاست‌های اجماع و اشنگتن را گرفته‌اند آن را از مضمونش خالی کرده و در ایران به اجرا درآورده‌اند و البته تعجبی ندارد اقتصاد ایران اگرچه در یک دوره‌ی هفت‌ساله (در دوره‌ی آقای احمدی‌نژاد) بیش از ۷۰۰ میلیارد دلار درآمد نفتی و به‌ادعای دولت نزدیک به ۲۰۰ میلیارد دلار هم صادرات غیرنفتی داشته است ولی آن‌گونه که همگان شاهد بودند در پایان این دوره به‌گل نشست. می‌خواهم بر این نکته تأکید ورزیده باشم که در این‌جا هم مشاهده می‌کنیم که حتی اقتصاددانان جریان اصلی با آنچه از همراهان عقیدتی‌شان در ایران می‌شنویم هم عقیده نیستند. در ایران اگرچه کسانی چون غنی‌نژاد و عبدی خواهان این واگذاری‌ها هستند ولی به دیگر نیازهای اساسی همین رویکرد توجه کافی نمی‌کنند.

به‌اشاره بگویم و بگذرم که حتی مقوله‌ی رقابت در این بخش از قماش دیگری است که باید مورد توجه قرار بگیرد. به ادعای اقتصاددانان جریان اصلی اگر در صنعتی میزان سود از میزان معقول بیشتر باشد در یک فضای رقابتی با ورود بنگاه‌های تازه و رقابت

بیشتر این میزان تعدیل خواهد شد ولی در بهره‌گیری از منابع طبیعی در اغلب موارد یک نظام صدور جواز برای بهره‌برداری وجود دارد و کنترلی که بر صدور جواز صورت می‌گیرد باعث افزایش میزان رانت خواهد شد و به‌راحتی به صورت فساد بیشتر درمی‌آید. یعنی در این جا هم تغییراتی برای ایجاد یک نظام نظارتی مؤثر ضروری است تا این چنین نشود و یا حداقل اوضاع در کنترل باشد.

میکسل [۱۹۹۷] در پژوهشی که انجام داد اوضاع را در ۸ کشور نفتی و صادرکننده‌ی فلزات وارسید و نتیجه گرفت که عامل اصلی این است که دولت‌ها با درآمدهای ارزی چه می‌کنند و برای کنترل تورم و تشویق سرمایه‌گذاری و گسترش تولید در بخش تجارتي چه سیاست‌هایی دارند و میزان توفیق‌شان چقدر است. اگر به خلاصه کردن یافته‌های میکسل مجاز باشم او می‌گوید که عامل اصلی برای رشد و توسعه‌ی اقتصادی نهادها و سیاست‌های اقتصادی مفید و مؤثر است که فقدانشان به صورت «مصیبت منابع» درمی‌آید و به همین دلیل است که پیش‌تر گفته بودیم اگر چنین مصیبتی وجود داشته باشد علت‌اش بیشتر سیاسی است نه این که صرف وجود منابع، مستقل از این که از درآمدهایش چگونه بهره‌برداری می‌شود خود بیان مصیبت باشد.

لارسن [۲۰۰۶] هم در یک پژوهش جالب به بررسی وضعیت در نروژ پرداخت و می‌دانیم که نروژ اگرچه درآمدهای نفتی به‌نسبت بسیار زیادی دارد ولی «مصیبت منابع» ندارد. براساس یافته‌های لارسن دلیل موفقیت نروژ نظم مالی دولت، نظام قضایی مؤثر و مستقل و شفافیت و آزادی مطبوعات و رسانه‌هاست که این مجموعه مؤسسات عمومی را به پاسخ‌گویی وامی‌دارد.

خلاصه کنم، برخلاف آن چه که اقتصاددانان جریان اصلی در ایران می‌گویند مشکل اصلی و اساسی اقتصادی ما نه وجود بخش نفت در دست دولت بلکه سوءمدیریت اقتصادی و فقدان نهادهایی است که برای کارکرد یک اقتصاد سرمایه‌داری ضروری است. واریسی و ارزیابی این که الگوی اقتصادی مناسب برای ایران کدام است در این نوشتار موردنظر نبوده است. آن مسئله‌ای است که باید به‌جای خویش در نوشتاری دیگر بررسی شود. کوشش اصلی من در این جا این بود که با ارایه شواهدی از چند

پژوهش دانشگاهی نشان بدهم که آقای عبدی و غنی‌نژاد و دیگر منتقدان مصدق در عرصه‌ی اقتصاد، متأسفانه سرنا را از سرِ گشادش می‌نوازند. ناگفته روشن است اگر با این آدرس غلط دادن‌ها و خاک‌پاشیدن‌ها به‌طور مؤثری مقابله نشود، هزینه‌اش را مردم عادی خواهند پرداخت. اگرهم شواهدی لازم است برای این که ببینیم واگذاری‌ها و خصوصی‌سازی‌ها در نبود نهادهای کارآمد چه مصیبت عظیمی خواهد بود شما را به بررسی تجربه‌ی واگذاری قند و شکر هفت‌تپه، دشت مغان، شرکت هپکو، و ماشین‌سازی تبریز رجوع می‌دهم.

فهرست منابع

- ۱- Arezki, Rabah, and Fredrick van der Ploeg (۲۰۰۷). *Can the Natural Resource Curse Be Turned into a Blessing? The Role of Trade Policies and Institutions*. EUI Working Paper ECO ۲۰۰۷/۳۵. Department of Economics, European University Institute.
- ۲- Boschini, D. Anne, Jan Petterson, and Jesper Roine (۲۰۰۳). *Resource Curse or Not: A Question of Appropriability*. SSE/EFI Working Paper Series in Economics and Finance, No. ۵۳۴. Stockholm University.
- ۳- Ding, Ning, and Barry C. Field (۲۰۰۵). Natural Resource Abundance and Economic Growth. *Land Economics* ۸۱, ۴: ۴۹۶-۵۰۲.
- ۴- Larsen, Roed Erling (۲۰۰۶). Escaping the Resource Curse and the Dutch Disease? When and Why Norway Caught Up with and Forged Ahead of Its Neighbors. *American Journal of Economics and Sociology* ۶۵, ۳: ۶۰۵-۴۰.
- ۵- Lederman, Daniel, and William F. Maloney (۲۰۰۳). *Trade Structure and Growth*. Policy Research Working Paper No. ۳۰۲۵. The World Bank.
- ۶- Mikesell, F. Raymond (۱۹۹۷). Explaining the Resource Curse, with Special Reference to Mineral-Exporting Countries. *Resource Policy* ۲۳, ۴: ۱۹۱-۹۹.
- ۷- Sachs, D. Jeffrey, and Andrew M. Warner (۱۹۹۵). *Natural Resource Abundance and Economic Growth*. NBER Working Paper No. ۵۳۹۸. National Bureau of Economic Research.

۸- Sachs, D. Jeffrey, and Andrew M. Warner (۱۹۹۷). Sources of Slow Growth in African Economies. *Journal of African Economies* ۶, ۳: ۳۳۵-۷۶.

۹- Sachs, D. Jeffrey, and Andrew M. Warner (۱۹۹۹). The Big Push, Natural Resource Booms and Growth. *Journal of Development Economics* ۵۹: ۴۳-۷۶.

۱۰- Sachs, D. Jeffrey, and Andrew M. Warner (۲۰۰۱). Natural Resources and Economic Development: The Curse of Natural Resources. *European Economic Review* ۴۵: ۸۲۷-۳۸

۱۱- Mehlum, Halvor, Karl Moene, and Ragnar Torvik (۲۰۰۶b). Institutions and the Resource Curse. *Economic Journal* ۱۱۶ (January): ۱-۲۰.

۱۲- Weinthal, Erica, and Pauline Luong (۲۰۰۶). Combating the Resource Curse: An Alternative Solution to Managing Mineral Wealth. *Perspectives on Politics* ۴, ۱: ۳۵-۵۳.

حسین شاه حسینی: روایتی از قیام سی تیر، *ایران فردا*، شماره ۲۷، مهر ماه ۱۳۷۵
 عبدالله برهان: مرداد ۳۲: رفراندوم مصدق، دو دیدگاه، *ایران فردا*، شماره ۲۸، آبان ۱۳۷۵
 گفتگو با مهندس بازرگان: خلع ید، سپیدی‌ها و سیاهی‌ها، *ایران فردا*، شماره ۷، تیر ۱۳۷۲، و شماره یه ۸، شهریور ۱۳۷۲.

فریبرز رییس دانا: درسی از سیاست پولی در جنبش ملی نفت، *ایران فردا*، شماره ۷، تیر ۱۳۷۲

مسعود بهنود: کار دشوار مصدقی بودن، *آدینه* شماره ۹۴/۹۵، شهریور ۱۳۷۳
 مهدی بازرگان: استقلال و عدالت تنها در آزادی ممکن است، *آدینه*، شماره ۹۴/۹۵، شهریور ۱۳۷۳

غلامرضا نجاتی، در حکومت استبدادی حفظ دستاوردهای ملی ممکن نیست، *آدینه*، شماره ۹۴/۹۵، شهریور ۱۳۷۳

غلامرضا نجاتی: توطئه‌ی نهم اسفند ۱۳۳۱، *ایران فردا*، شماره ۵، اسفند ۱۳۷۱

عبدالله برهان: هشدار ۲۷ مرداد (و دو نامه دیگر): /یران فردا، شماره ۸، شهریور ۱۳۷۲
 غلامرضا نجاتی: کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، آیا پیروزی دشمن اجتناب ناپذیر بود؟ /یران
 فردا، شماره ۸، شهریور ۱۳۷۲
 مهدی هدایتی: سخنی پیرامون هشدار ۲۷ مرداد و اخطار ۲۹ تیر منسوب به آیت‌الله
 کاشانی، /یران فردا، شماره ۱۹، مرداد ۱۳۷۴
 گفتگوی حمید شوکت با دکتر حسین سالمی درباره‌ی نامه‌ی آیت‌الله کاشانی به دکتر
 مصدق: روز قبل از کودتا، پیام/مروز، شماره ۷، شهریور ۱۳۷۴
 عبدالله برهان: آن نامه هنوز جعلی است، پیام/مروز، شماره ۸، مهرماه ۱۳۷۴